



در کتب  
مکتوبه  
در کتب  
مکتوبه  
در کتب  
مکتوبه

بچشمه کیمین و کافضل خلق و زمان

و در همیشه بار مضامین و در خشت نگار افادت آئین گلدرسته نکات پنهان

چشمه کیمین  
و در همیشه  
بار مضامین  
و در خشت  
نگار افادت  
آئین گلدرسته  
نکات پنهان

تصنیف جناب تحقیق آب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبعه مطهریه شریفه مطبعه مطهریه مطهریه

۱۲۶  
۳۶

در کتب  
مکتوبه  
در کتب  
مکتوبه  
در کتب  
مکتوبه

۱۳۴۵ خ ۲۲۱

۱۳۴۵ خ ۲۲۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13644



بسم الله الرحمن الرحيم

خیابان گلستان چمن پیرایست که اگر غارست و اگر گل  
اگر سر دست و اگر شمشاد نهال کرده عنایت او صبح بر بسته سر و انگشت شهادت ست بر کلیات  
و مطلع غرای صبح بهار دست دعا یست در محراب خدا پیش بر قطعه زمین زمین شود توحید اوست و  
در ره ریگ فقره شری از تمجید او گلستان بهشت باب بهشت از خانه قدش حریفی و در بوستان  
روزگار فصل بهار از کمال صفتش سرخی شجره فی ابر و باد اگر بهار است در گنیزان بکشت روان  
و ماه خورشید اگر شب ست در نور حسب الامر او روان بطن ابر باد و سر و خورشید فلک در کارند  
همه بر خط فرمان خدا دل دارند به تا توانی بکفت آری و به فلک نخوری به تا به و داس نه فلک  
می آید به همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار به که توئی مرکز و این دایره پایدار کارند به شرط  
انصاف نباشد که تو فرمان نه برمی به نه فلک بین که بی خدمت تو دور اند به و گذرسته بندی  
بیان بحث ختمی بنیاسی ست که ذات لازم الصلو اتش گل محمدی این چارچمین وصفات  
کمال آیتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر اصرار اوله تولدش باقداون  
طاف کسر سبک برین و گل خیزی ایمان آبپاری ابر نبوتش تا دامن محشر فزیزگی که مرغ  
الو چرخ بلبل اوست و عشوقی که دست قدرت شانه سینه بنبل او بیت نبود

بکمال او که خداوند جلال او به شد عشق و در خیال او به هم ما و برآل او به صلی الله تعالی علیه وسلم  
 که بحسب و برضی و جلیل انوره انوره خیر امن الاولی اما بعد میگویی ویدی سوا و کتب گفتگو سراج الدین علی آرزو  
 که سی سال پیش ازین موافق سدیدین طبع شیب که سر اندر گریبان عجمان میشد اتم به تا نسیم فکر را بشکافاندا  
 باغ به بلبل الهام را دیدیم که هیچ از ذوق نواند به غم که گزشتش روشن شود دل چون چراغ به که خیابان گلستان  
 چنین گل نو آرزو به از پی تاریخ تالیف تو که در دایع باغ به شری بر کتاب کامل انصاب گلستان شمع بزرگوار  
 مصحح این معنی شیرازی قدس سره که پایه اش آسوی تعریف و حد آن لامکان توصیف است نوشته  
 بودم و بقدر طاقت فهم و بطن علم خود تحقیق انفاذ فی ایات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب مانع روزگار  
 و تحول پس و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گریه گریه برادرش افشاند بود تا درین زمان ایام به نظر  
 اسعان و تحقیق در آمد و بقدر تقدور از خلل و زلل بر آمد اگر چه فضیله کاسکار و علمای عالی قدر از شرف فاضل  
 یا و کار تقدیرین میر نور الله اهرامی و ملا سعد تنوی و غیره با شرح برین کتاب داشتند لیکن چون بعضی  
 بابها تسامحی و تسامحی بود و مورد آید بنا بر اصل و ناوانی که در سیری و جوانی است اختلاط از کی ارتقا کشتند و تصدیق  
 تحقیق آن کشتیم و سیابان تحریر را در نوشته خود که منت بد آنکه منت وونی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت  
 خود است بمرقم علیه و مرهون ساختن او است و دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که درین باب منت  
 فلان نیست بر ما و بر و معنی غلظت مخصوص جناب ای است زیرا که در حقیقت جزوی نعمی نیست و نعمت  
 دیگران از ناشی و شرمناک یعنی اول حکم منطبقه که اطلو احمد قاسم الملک الاوی الایه و شارح فاضل گوید که شکر  
 نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر چه شکر را بر جا اطلاق توان کرد و بخت است که خاصه آنحضرت است بکرم  
 بیکر و این محل فطرت است زیرا که خصوصیت آن معنی او است و بیجا آن مناسب نیست بلکه مناسب  
 معنی دوم است چه تمام اظهار نعمت است نه تمام اظهار نعمت و تخصیص آن از کلیه مستحقان و بیشتر  
 پناجیه در پوستان فرماید **مر اورا رسد کبر پاوخی** که ملکش تقدیر است و ذاتش نعمی به و رشیدی  
 گوید که درین قسم مقام معنی حصیر بدون کلمه که مر است حاصل میشود و این خلاصه است چه در هر  
 قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **گو که خدا این یفط نامیست** از  
 حمای با توفیق حقیقیه معنی خود آید که کتابت است از واجب الوجود و چنانکه اصل تحقیق گفته اند  
 مجازا معنی صاحب و مالک و بهر معنی شهرت گرفته معنی اول مجبور گردیده و بعضی گویند که این غلط است

چه ترکب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که معنی صاحب باشد و نیز خدای همان گویند  
و خداوند و خدا و اله آن و خدا انکار معنی صاحب است مؤلف گوید جواب این مفصلاً و کتب و دیگر مثل سیرت  
و غیره بطور است بدانکه این نظر بر غیر ذات باری تعالی الملاق نکند که صفات بخیری چون ده خدا و خدا را  
رب و ربی که بی اضافت الملاق بر غیر او تعالی نکند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله تعالی  
و بی افزون شایع الملاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است  
می توان جواب گفت که الملاق آن بنده کسی است که اسماء الله را مطلقاً توصیفی ندهد یا آنکه آن اسماء الله  
کند که سواد بی از نسبت آن نشود و اندک این صفت رحمة الله علیه در فقه کبر الملاق لفظ خدا و دیگر نامهای  
فانسی جایز داشته تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام قوله طاعت در سراج طاعت و طاعت و طاعت  
بر ذکر دیگر نیامده و عبادت و این اشاره است بکرمیه و اسجد و اقرب قوله و بشکر اندیشش مزیجت بدانکه  
در جای که بعد از دخول بای موحده کلمه دریا اندر یاب بر آید بگوید که است چنانکه در سبب است  
و توبه اند که بکس بود قوله که عزمه شکرش بدر آید بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر عزمه کند  
بسیب انعام خواه زبان خواه قلب خواه باریگان و جوارح و حیوانات و جمیع خواه به نفسانی بود  
چنانکه علم و قدرت و خواص و خواص چنانکه انعام پس هر چه در زبان باشد فقط و تعلق آن عام لغت  
و غیره و مورد شکر عام بود از زبان و غیره و تعلق شکرها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس بیاید که دست در زبان  
به طاعت باشد چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که نور و شکر عام است قوله اعلموا ان معنی عمل کنیدای  
پس آن را در حد علیه اسلام و بشکر و حال آنکه که اندرندگان من که شکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر  
اوقات شکر که بنده همان به این معنی تحقیق که در ادای او امر و از کتاب منهای از این کس سر زده باشد و تحقیق  
در ادای شکر او تعالی عمل آمده و دوم نظر بتمام اوست قوله باران و توبه بپیش این اضافت  
شبهه است بمشبه از عالم طبع شکر و نای گلو قوله که فر کشید یعنی در پیش به کشید شده قوله و پیرده  
ان و او عطف درین جمله نیارون مناسب است چنانکه شایع فاضل نوشته که تفضای با نعت  
چنین است قوله بگناهی فاحش ان فاحش گناهی که از حد رگزد و زیادت یا تخلفی در فطرت گنا  
که در اکثر نسخ مسطور است از آنست که در یاد او موصوف زبانه میگردند برای رفع اشتباه از متفحصان  
و الحال این رسم فطرت و کست قوله شکر فاحش گنا یعنی بدوشت قوله خزانه کسب گنجینه قوله باوصبا

در اکثر نسخ

باد شرفی و دره سکندر است که آن باد اکثر و شیر از زود و بغایت ملهت دارد چنانکه درینند باد و پور و در  
 است صبا بادیکه از پیشیت آید چون رو قبل از اندیس کسانیکه لطیف مکه معظمه اند یا در غری را باد صبا  
 نامند بلکه صبح باد را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شرح سکندر نامه  
 معنی باد قرآن نقل کرده درین بیت نظامی صبا بلبلان را در پیده نخل به زنا حمران روی پوشید  
 گل به و این نهایت غرابت دارد قو که استبرق کبکسر اول و سکون سیدین جمله و فوقانی مفتوح و سکون باد  
 موصوفه و رای جمله و قاف و صراح و بیای طبعی و در مدار الافاضل و بیای سبز و در جل لغات حریر سطر و  
 تحقیق آنست که معرب استبره است معنی کنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است  
 چنانکه سیوطی تصریح کرده و طاهر تبرک که تحقیق استبره است معنی کنده را باب فرنگیاست بمعنی خضر  
 خوانده اند و می تواند که هزار اندیشه می آید باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر شود و قو که عصاره  
 تاکی یعنی انشوده تاکی بر تبه کمال سیده و محمدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق  
 نموده و مراد از نالی شیکردنشته چون و و شاب که عصاره تاکیست و شکر که عصاره فی است هر دو مشهور است  
 بر دو وجه مجتبی بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور است نخل باسوق و صراح بسو بالیدن و خوش قو که  
 مصدیمی است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عقل صفتش یعنی روشنائی خلق یا برگزیده کی قو  
 که خلق را از ان جناب برگزیده کی حاصل است بطالع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند  
 و بعضی معنی فرمان بردار از مندرج نقل کرده اند قو که قسم هم شایع فاضل گوید که قسم دو قسم معنی خوب و  
 آند و قسم معنی بد و بزرگ و قسم بیای موصوفه بمعنی قسم کننده یا قسم بنون بمعنی خوشبوی بود و قسم بمعنی قسمت  
 کننده است و آن این است قطعه بی حجب به قسم انداز و الهی و قوی لطف حقانیه امام الانس و جن  
 و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نیز و اهل سنت موضوع و فخر است بر امام شافعی و لفظ قوی است  
 عدلست آری فعل معنی فاعل آند لیکن قسم بمعنی قاسم از کتب و سنت مستفاد نیست گویند و قوی معنی خوش  
 منوع است چنانکه در و بر وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ قوی بر تقدیر بی مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت  
 گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و هیئت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی علی علیه السلام در  
 اخلاص و در کوی از پیش پیروی در کتب تو این معجزه مستطاب است آری سند آنکه این دو بیت از شیخ  
 بر ناقص لازم و اعتراض بر شایع مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل است تحقیق آنست که در و اغانی قدیمه

نخل

مسطور راست مروی از جناب لطفی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول  
 علیه السلام در حق او گفته باشند یا قسم انما یروم القیامه و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا  
 علیه السلام که رسول علیه السلام فرمود مروی را انت قسم انما یروم القیامه لقول النار دالی و نه الک و متهم  
 صواعق هر دو جابجی قسمت کنند نوشته و از نهالی خبری جمیع البحار و قانوس شمس العلوم معلوم میشود که  
 قسمی یعنی نقاشی که قسمت کنند خاص است آمده بعضی از غیر نیز آن گفته اند که درین کتب بعضی کسی است که حصص  
 و بخش خود را از دیگری بگیرد پس یعنی قسمت کنند نباشد گفتیم این همان معنی تقاسم است و تقاسم که قسمت  
 است و بیان هم قویست چنانکه مثالی از قبل پس اگر منظور صاحب تخب آن که بعضی قسمت کنند که مقوم  
 عامست بنیاده بالیتی که تصریح میکند که یعنی قسمت کنند خاص که تقاسم است آمده زیرا چه نصب او بیان معانی  
 لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بعضی قسمت کنند بنیاده عام باشد خواه خاص و این  
 در حدیث نیست چنانکه گذشت بلکه این ابی الحدید و شرح نهج البلاغه گوید که این فیه گوید که قسم در حدیث مذکور بعضی  
 تقاسم است مثل جلیس و اکبل و شریب و ابو عیدیه هر قوی این کلام را در جمیع بین القبلین آورده و گوید گفته اند  
 که آنچه ذکر کرده است قوی نیست و بدینیکه آن قسم ضمت و ناست حقیقه که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این  
 برای ضمت است و این برای ناستی مقبول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل شیخ  
 است این حدیث چنین است و قسمت انما قسم الله بین الناجیه و النار و شایع آن که ملاجری صالح مانند رانی است  
 گوید که هر که بدو شری آن در روز قیامت آید دلایل بهشت شود و هر چندین نباشد داخل ناکر و دلالت  
 گوید که از سوقف این حدیث نیز ظهوری پیوندد که تقسیم یعنی قسمت کنند است زیرا چه نقطه بین و دلالت دارد  
 بر آن و نیز تقدیر معنی تقاسم قسم انما صورت نمیکند و مگر تکلف بسیار قول که بلغه اعلی بکماله و اگر فاعل  
 فعل بلغ و کشف انخفض باشد معنی چنین میشود که رسید انسر و علیه السلام نیز یکی خاص و باطنی بسبب  
 کمال که در ذات مبارک او بود و کشف و کرمی بر طرف نمود ظلمات کفر و عیانی بلکه چه بسیار باطنی و  
 باطن نور چال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین صورت  
 اگر کشف یعنی فاعل خود است یعنی کشف شد و بر طرف شد بسیار میا خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که تنیک  
 شد حیضات های او علیه السلام در و غیر تنید بر آن ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل معنی گروه و  
 قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب انسر و علیه السلام و خلف و آل و غیر تنید فصل فقط علیه

انچه



از ضرورت شعریه است و اهل تشیع و پیاب روایتی دارند که فصل مثنوی و مثنی الی علی فقه جفائی لیکن  
تحقیق را در تحت این بیت حرف است و بر تقدیر سید محمد گفته اند که ظاهر اعلی حرفت نیست بلکه علی یکسر لازم  
است که هست یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من یعنی منی الله تعالی عنه کند یعنی که ایشان را  
مخلف فرزندان علی اند و فرزندان من ندانند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مراد است  
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است قوله انابت ذرفت بمعنی نجا بازگشتن و در عرفت بمعنی توبه که بر جا  
است بجناب الهی متصل شده قوله یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آنکه تحقیق که شرم دارم از  
بنده خود پس نیست مراد را غیر من پس تحقیق که آنرا زیدم مراد را قوله عاکفان یعنی بگوشه نشینان قوله  
یا عبیدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از وجهت است یکی نظر بر بی استطاعتی خود  
ست و دوم نظر بر کمال کبر یا تو قدم قوله یا عرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت گشته  
او تعالی محال است چنانکه مذکور است اهل تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته  
اند چنانکه محقق دوانی و شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال یا عرفناک  
حق معرفتک یعنی علی آن ادراک الذات و الاحاطه بکلیه الصفات لم یس من قدر التملک و ان تقبل الذل  
لا تدرك الا یضاهو له عالی یعنی قوی قوله بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که نباید معنی انبوهی اند چنانکه  
ستان و لایح و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و تنگ لایح و دیوان و کله اول بسبب بار آمده  
سوم غیر از جاماست مانند بیت لیکن میسر و علیه الرحمه آتش لایح نیز آورده مولان گوید که گشتن از فضل  
در دفتر سوم از نشات خود نشیب لایح نیز آورده و از آنجهت شناختن سار و تنگسار و کوه سار و تحقیق این  
لفظ در سراج الذهب تصلا مقوم گشتن همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار و هند و بار در و بار قوله کل  
ویدم در اکثر نسخ گشتن از بوی نوشته اند و بعضی مستند به بوی نوشته اصل قدیم همین است چنانچه از  
رشیدی و غیره بونی ح می خوانند و اند بعضی نوشته اند که نسخ گشتن به بوی صحیح است و اما آنکه چندین سیم را  
نمیدانند تحریف کرده است گشتن از بوی نوشته اند زیرا چه درین سیم مواقع حدوث سیم جانوست و تحقیق این  
کما می بینی در سالن معانی زبان فارسی نوشته آمد جان نشده شدن در اینجا بمعنی فیتن است افوا و جمع  
فوهه یعنی دهن و معنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه منقذته الی کون صیغه مثنوی آواز بسطه مراد از آن  
زین فرائض است یعنی ربع مسکون قصب الجیسب یکسر هم بمعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد



و این کتاب است از آن که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند شکر لذت بسیار  
از آن حاصل میاید که آغز زرد و دندانان فاضل است معنی بر آن نوشته اول تسک و قبالة و میندوی و برات  
و غیره و دوم کاغذی که زیر چیده برای نذر بر سر سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی پادشاه که  
شاهان دیگر اورا فرج دهند و چون معنی این فقط قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر  
باعتقادی بقول بعضی که فرست آتابک بمعنی ادب آموز و این فقط ترکیب است چه آتابد و بک است  
یعنی امیری که بجای پدر باشد و اما آتابک نیز خوانند لیکن در قافیه شعر کاف تازی مشتمل شده و اکثر  
در باب فرهنگ ها گویند که بعد از جنگ آتابک بنجر بود که او با حکم شیراز ساخته و بعد از فوت بنجر سعد  
و جمعی از سلسله او پادشاه شد و در خطاب برقرار داشتند و شایع است فاضل نوشته که شیخ سلطان بنجر  
آتابک را پادشاهی داده بود در حالت شستی و او مدتی پادشاه ماند و آن نام برقرار ماند شولت گوید اینها  
خط است خطاب آتابکی سابق از سمرقند و در میان سلطنت بنجر و سلطنت سعد بین رنگی تفاوت بسیار  
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج المصنف مرقومست قولی که منب الارض را صحت  
یعنی پروردگار زمین را صحتی پاد از آن پادشاه و این جمله و غائیة است و بعضی از سراجان جمله پادشاه  
اند قولی که الناس را یعنی مردم از دین پادشاه خود اند و این اکثریه است از تحقیق و کلیه است خطه  
بسیار است از آنانی که شمس را پسندیدند که چه مذموب داری گفت مذموب به حکم شهر اگر کسی است بینم  
و اکثری است شیعیم کل که یکسوف فارسی در اصل معنی خاک آتیمه باب است و ایندیکل از بی و کل مختوم  
شهرت دارد و ظریه است که هر دو حدنی اند و کلمات بی استخرج آب نباشد قولی که اللهم یعنی ای خدا  
پروردگار گردان مسلمانان را بر رازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکوهای او و بلند گردان مرتبه و دو  
و شمس کاران و نمایان او و ملک او و پرورشمان و پدر جوانان او بکرت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات  
قرآن تحقیقی ماند که فقط بقائیه بالای حیاتیته بود و عاقله و فاضل بدش از حسنه از عر لیاقت عوام است قولی  
الهم انج شیخ دعای پادشاه بود و تنها و اینجا پادشاه و پادشاه مراده است یعنی مامون و خلفه و در ملک او را حمد و ثناء  
و اینها را قولی که سعد الدین را یعنی سر زمین نیکو شده و نمایان پادشاه همیشه با نیکوخت ساختن او و نیار  
و قوت در چاقی تعالی او را به نیرهای نصرت که هر طرف او از قیام بیکد لک یعنی چهل و پنج نشو و نما می کند  
و شیخ که آن پادشاه اصل او است و نیکوئی آنچه از زمین میرود از خوبی نعمت هرگاه هم خوب باشد و در

خوب باشد چنانچه که پادشاه خوبست بادشاه را در نیویست مانند پدر قولی که پاک شیراز آن شهریت معروف  
 بعضی گویند بنا که در عمر و لیث بعضی گویند سلیمان علیه السلام نامبرانی آن سلیمان باشد بعد از آن خراب گردید  
 باشد و عمر و لیث آنرا تجدید نموده اطمینان بکنند و درین که معروفست و درین که سکون گویند و پارس بسکون  
 رای معروفست ملک فارس که بنام پارس بن بهلول بن ساسان شهرت گرفته زیرا که در صورت او بود چنانکه در پارس نامه  
 مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجا است که سلیمان را که از نوحی اسپهان است پاری میگفتند  
 همچنین گنجان را که ساکنان قدیم ایران اند پاری و پاریان گویند قولی که ماسن و ماسن این اشارتست بمشهد  
 مقدس و خوییه که فرار از طهر را ماسن میگویند و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرگاه آنگاه گرده در آنجا در آید  
 از بار خورشید است این باشد قولی که بر او بر خدای اله بعضی نسخ مصرع اول چنین است **توست پاس خاک**  
 بیچارگان غلو به درین صورت در مصرع دوم آفرین خیر الطریق است نوشته باشد به جفت و بعضی نسخ  
 مصرع اول چنین است **توست پاس** خاطر چارگان و مکرر درین تقدیر عبارت حکایت متعلق بمصرع دوم  
 خواهد بود و در حق چنین باشد که بر تو پاس خاطر چارگان لازمست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان خدای بدین  
 عمل نیک این نسخه بهترست **قولی که گنگ** از آن که در شرح لافه و است و آن به معنی انبوهی است چنانکه گشت  
 پس در صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ تقدیر **گنگ** سر اچ دیده شده و در بعضی نسخه سر است و به  
 نسبت اول این نسخه مناسبست و گنگ سنقن معنی سوراخ کردن گشت چنانکه یکی از متأخرین گویند  
**که کوکین** تعلیم خوار سنقن را است و داشت به هر چه که از کادش شرکان شیرین یاد داشت **قولی که رفت** متزل  
 بدیگری پر دخت اله پر دختن اکثر معنی خالی کردن باشد چون یاد عبارت بدیگری معنی بر آفرید بود چنانکه گویند  
 یا گنداشت یعنی بر آید گنداشت و ازین عالمست این بیت سید محمد زنی **که خدا گوشت اگر جرم ما میرد عشق** است  
 گناه که بر مسلمان جرم مانده و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند با و گفتم می تواند که بر دختن معنی  
 سوختن کردن باشد و ماصله آن یعنی فوت و متزل بدیگری سوختن کرد و لیکن در صورت عبارت از منق  
 می افتد و در فاعل فعل سابقه هر که آمده است در صورت فاعل پر دخت متزل خواهد بود **قولی که این غار**  
 بر سر دروازه شایخ فاضل نوشته که در خط نسخ و نویسنده واقع شده معنی یا خرم رساند که دیگری بر آن توانا اند  
 یا بر سر خود برداشته بر دین بخش رسانوخته که در شعر معنی ثانی احتمال ندارد و از صفا کمالان این احتمال بسیار  
 مستبعد بعضی از فضلا گفته اند که شایخ تصدی بیان احتمالات قول مصنف است و در شرح مستحق است آید

از صاحب کمال خلی شمعید و لغت گوید که معترض عرفت شعرا و اول داده است پس احتمالات طالعمانه را در اول  
 نباشد و حق نیست که بر معنی شالی لغت گوای نمید پس صحیح معنی اول باشد **قوله** که کس نیارد از لغتی بعد از کس  
 کسی بخواهی نرساند اگر می توانی در زندگی نوشته راه آخرت برگزیده **قوله** آنست که رفتن از بعضی از شارحان گوشت  
 که ای فلان که تبهید است باز اقامت نوشته اینجا که بدل اعمال صالحه می زوال میدهد تبهید است باز گردی و چون  
 نزدیک است برو نوشته گفته اند از عالم من قتل قلیله فایده سلیمانی کسی که گشاید گشته را پس مراد است سلاح او لغت  
 گوید عبارت باز ناری از معنی و ابائی که تپس صحیح نیست که شیخ از آن عالم حروف نیز نفعی ای آنکه تبهید است  
 بنابر آن نوشته و علی ندای تهم که اندک تعدادی را که آورده تیر ضایع کی و ضرب در و ارجع بآن عالم  
**قوله** غالب این لفظ یکسر لام فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و در اینجا یکسر باید خواند تا قافیه  
 تواند بود **قوله** که هرگز از خود لفظ محبوب چه بر است که خوب فتح اول و او بسیار سیده و او معدوله هر دو درست است  
 و بعد از این علی قوسی گوید که فتح و او و لفظ و خط است و صحیح بود او معدوله است و صریح شیخ قدس سره چنین بوده است  
 هر که از نوز خود بخورد و بخوید و تحقیق این لفظ مفصله در سراج لغت مسطور است **قوله** صم و کم لفظ صم و کم جمع  
 صم و کم است یعنی گنگمه که او اطلاعات صحیح بجای ضرر و راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای توان و کثرت  
 و تحقیق نیست که فایده بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه خود که جمع حوس است  
 معنی زن سیاه شرم **قوله** که با غم از لفظ غم و هم اینجا هر دو معنی آمده است **قوله** ماعبه از لغتی نواست که  
 آنچه شیر از جنس لطیفه و ندله بود باز بر بیان آید درین عبارت اشارت است بدان که نسبت به خوشی ندله و لطیفه  
 لهو و لعب پیش نبود **قوله** خوش در شیدی بود و لفظ و ضم حاق فتح خوب و نیک و ماد در زن و تحقیق نیست که قابل  
 و او معدوله منتفی باشد و چون تیکه مابعد آن بای معروف نباشد مثل خود و مانند خوش را باکش خوش قافیه  
 کرده اند نه باکش خوش **قوله** اولی الباب الوضیع معنی صاحبان و الباب جمع لبضم و تشدید یعنی عقل  
 و خبر و عجب است که فاضل طبری در جوشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خد است استادی موصوف  
 عاد الدین در این شرح شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلشنی و در سراج  
 لباب خلاصه کل شنی پس معنی عقل باشد مجازا **قوله** غم جرم دار یعنی در دل نیتی کرم که هرگز از آن  
 بزرگم **قوله** لغت عظیم شایع فاضل نوشته لغتی لغت حد اعظم و حذف موصوف بر او لغت نقره  
 دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمهای الله است پس بخواه نیز حذف موصوف

بیایند قول که دو افتخار بفتح فام شمشیری که روز بدر از عاص بن مهزیار رسول الله علیه السلام بریده و آن حضرت  
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فاشهرت دارد خطاست قول که دو چیز طریقه انحراف طریقه  
 بمعنی خفت و کمیش مناسب و آنچه در عالم نسخ بقوفاتی نوشته شده اضافت آن در سنت نیست و طریقه آنکه سر  
 کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طراد  
 طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بمعنی یافت نشده و اضافت کلمه دو چیز مجموع تیره عقل خللی از رکاکت  
 نیست چنانکه شایخ فاضل بدان تصریح نموده قولی را بجلد در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام  
 آمده و در محاوره متأخرین بمعنی اقباع یعنی سن و بهرست قوت که چون آب آوری را حاصل بمعنی آ  
 که جنگ کردن با همان سن خواست که از وی توان کرخت بابر و غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلانیت  
 قول که صولت یعنی بزرگی و بدیه قول که او آن بمعنی اوقات قول که اول اردی بهشت از اردی بهشت که فتح  
 اول شهرت دارد و شرفنامه اشخ او حدی بنهم فارسی شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی صحیح نموده در  
 اشعر بقصص و قیاس اول سنجیده چه از بضم بمعنی ماناست چنانچه از پیشرو آن مخفف اردی است بدانکه  
 اردی بهشت ماندن آفتاب است در برج حمل شروع بهار از نه سال شمسی آنرا سال جلالی نیز گویند سال  
 جلالی سال تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از آن گویند که سلطان جلال الله  
 ملک شاه مقرر نموده و قبل بسبب جلالت آفتاب و دو طبقات ناصری می آمد که این تاریخ شمسی قدیم بوده  
 اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد و قول که برینا بر قضبان منابر جمع منبر و قضبان  
 جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح معربست که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته  
 قول که قضبان بفتح بمعنی غصبات و خشکی قول که است بمعنی شب بسم برون قول که شوی بضم این فقره  
 و وقایع واقع شده و آن از غمناست قول که خرده بینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا  
 رازیه ریزه کرده بر آن ریخته اند و رازیه چندانست با هم جمع بشکل خوشه آلود و زوافت گوید که آینهی را بسیار  
 از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز دو قافیه است واقع است قول که  
 روضه انور را از انور یعنی باغی که آب آن سر و شیرینست و درخت علی که آواز مرغان او موزون و خوش است  
 و در لفظ صبح و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر و قعست با کمال بلاغت فلا تفعل عنایت و قلمون در صراح  
 ابوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و مانند شعاع بمعنی مطلق رنگارنگ

سهم است و الف آن مخدوف شده چنانچه در جمل و لایسب و این نوی اثرش نیست قول که باندادان  
که الف و نون باندادان یا از عالم شادان و ستان است که زاید بود یا آنکه مفیدی وقت بود چنانکه  
سهاران و جگایان لیکن عند تحقیق این نیز زیاده است و لفظ خاطر ظاهر است که معنی دل باشد که  
صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل معنی خیر است که در دل خطره کند اما در عرف بطریق چهارم قایم  
آید قول ضمیران در صراح ضمیران مفتوح میم نوی از کلمات و شایخ فاضل ضمیران مفتوح ضاده و سکون  
میم فتح تحسانی بفتح نموده و در بعضی از شرح ضمیران مفتوح و سکون تحسانی و میم فتح تحقیق نموده و در  
مدار الافاضل ضمیران بضم شاه سیر غم و در حل لغات بتقدیم تحسانی و میم فتح تحسانی هر دو صحیح  
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را باو شبیه کنند و آن همواره در آب ریود قول در نیت بمعنی  
خوشیانی فحش فراخی و کشادگی خاطر تامل در از روی کنایه از ظلم تعدی باشد قول طبعش خریف  
و در صراح طبعش سبکی و خطا کردن تیر از نشان و در تصویرت و چو زو تحمل ضرورت شیو پس طبعش سبکی  
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله پیش و بهت می شود و شایخ فاضل گوید که طبعش سبکی و خطا کردن تیر از  
نشان و وقت عقل و چون در بر سبکی و خطا کردن سبکی و بهت می شود و شایخ فاضل گوید که طبعش سبکی و خطا کردن تیر از  
لیکن این خالی از سخافت نیست قول که حالی بیای مجهول بمعنی قوی و این محاوره را شایخ است  
چنانکه بعضی نوشته اند لکن میم از او عد و فای معنی صاحب کرم و فقیه و عده کند و فای میم یعنی وفای عهد از  
اتار کرم است قول که کلان تکلم کلام کنت و او بتسل کسبیه رسائل و نامه نویسد و این کنایه از نیست  
که بر آن تقریر و تحریر هر دو فای دارد قول که تمام آنکه شود و تحقیق آن در اکثر شرح کان تفسیری و بیانی بالا  
لفظ تحقیق واقع شده و این نیز تحقیق شناسان خطاست بلکه بعد از آن می باید معنی تمام شدن  
گو یا تمام شدن نیست فی تحقیق وقتی تمام شود که پسندیده آید و تحقیق پسندیده است پسندیده است  
تقدیم کانت معنی محضی ندارد که افعال الشارح الافاضل اگر چه تقدیم کاف خالی از تکلف  
نیست لیکن غلام محضی توان گفت زیرا چه در تصویرت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی  
بیاس خاطر من خوش نشود و باعث و ستادی من نگذار زیرا که آن تمام شدن است که خوب  
در یابد و بوقت بعد قول که سبب خصله یعنی طل شد و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سبب خصله سبب  
اوست و حکایت می کند از داری آن شخص و باد شاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تمام

حکمت بذات اوست چنانکه استقامت کمالات بوجود با تخیالی و غیر از آنکه که از شدت گریه و بیایی بسیار  
 همچنین از آفتاب حوادث پناه بر او شده اند تا محفوظ باشند چنانچه حاصل عینی در جانش طول نوشته قوله  
 عصمد در صراح عصمد باز و دوران چو از لغت سستنج تخمین و سهم ضاد و غیر آن و نسکون خدا با هم اول نشان  
 نیز عصمد معنی یا که معنی اول در اینجا مناسب معنی باز و دوران غالیب چو از لغت سستنج است از افاشت معنی داد  
 خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلی گفته اینجا معنی ثانی مرادست قوله بعد بن البکر چون عرج پسر احم بود و نیز  
 در نخست گذشته نام پسر را یاد آورده قوله ادام الله تعالی معنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پذیرد و پیرا و گرداند  
 آخر کار هم در دو خبر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو قوله بکشیده لطف خداوندی این لفظ کشته تختین در  
 عوام شهرت دارد و از خواص بکسر تحقیق پیوسته و دو عاطفه در اینجا ضرورتست که معطوفست پسندید آید  
 قوله از رنگ و آن نام نقاشی است از همین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن  
 کتابی بود از نقاشهای مانی که مانی نقاشهای متجرب خود را در آن جمع کرده بود و از عالم مرقع که احوال بسیار از این  
 انجمنی مخالف اشعار و شایسته حسد و گوید سه بقصر و دو تم مانی و از رنگ و در طرز نقش می بستند و نگار  
 نظامی گوید سه روان که در ملک سیه رنگ را چه بر دای مانی و از رنگ را چه و آن تخته و کتابی را که صورت و شکل  
 در آن نقش کرده و دست او نیز ساخته نقاشان را در رنگ و نقاشان همین از رنگی می نامیدند از رنگ احاطه  
 گوید سه که چون کرده اند این دو صورت نگار و دو رنگ را بر یکی سان نگار قوله در اینجا چه بد اگر این لفظ  
 مصغر و بیاست و در اصل لغت معنی جامه است نیمه از دیبای خسروانی مکمل که پوشش خلاصه سلطانین هم  
 بود و اما بالا جامه می پوشیدند و در پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن کی از علامت پادشاه  
 بود مانند لواچه و سر و کلاه و بعضی گویند روی کار دیبا باشد خطبه کتاب را بطریق جاری گویند با اعتبار آنکه  
 ترتیب بد نیست چنانکه سامانی گفته بعضی گفته اند که با اعتبار این است آن روی کار هم توان گفت که لفظی از رنگ  
 و درین صورت آنچه شایع فاضل نوشته که دیباچه هم عربی است و لفظ عربی معنی مصغر روی و چون خطبه کتاب  
 بمنزله روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام هم فارسی شهرت گرفته است نباشد و در مدارا فاضل  
 است و دیباچه کسبه خراسان و پیشانی و دیباچه کتاب و هم فارسی و بیانی خود مانند و ستارچه و نیمه فارسی و دیباچه  
 و دیباچه کتاب را هم نیمه فارسی گویند و لفظ گوید تحقیق است که دیباچه هم تازی مانده است  
 از دیباچه هم تازی که معرب و بیاست و بجا خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و هم فارسی نصیر دیبا است

یعنی جامه نیکو پس از باب لغت را در این شبهه افتاده و الله اعلم بالصواب بحقیقه الحال  
 قوله که در این لفظ که قسم اول شهرت دارد غلط است یعنی اول است مانند عرض قوله دیده یاس  
 یعنی فکر من از امید چشم از پا تویدارد و در این درجالت است از به نقصان خود قوله تعالی زیور تو  
 قوله که اسیر عاقل است تحقیق نیست که این معنی است که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او  
 بودند مدح ابو بکر بن سعد زکری چنانکه از سابق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا  
 جائز است اندک خلاف الفاظی که در خود مدح سلاطین نباشد و این صلیست مقبر پس آنچه بعضی نوشته  
 اند که در اینجا مدح معج با شاه کرده یکی سابق اصالت و دوم نماد مدح شاهانه و سوم اینجا خطاست  
 پس الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت باو شاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مع  
 امیر است نه مدح بادشاهی قوله که کمال معنی هستی بهمان از صراح بعضی تفاوت و استحقاق معلوم  
 میشود لیکن چون خلاف امرا باشد اصل آوردن دوستی در آن کردن کمر خفت و نوازی نمودن نیست  
 چنانکه معنی هستی و استیلا آمده اگر معنی نیکو در توان خیر از او کنند بی کمال است میشود قوله  
 و اوقات مرعوبی اوقاتیکه اجابت از آن مرعوب امید داشته است پس اصناف مجازی بود و معنی  
 که ترکیب تو معنی بود و مرعوب کن به از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات  
 مرعوبی نیک باشد و این نیز است قوله شیت و قنای فلک از پشت و قنای مرکب معنی شخص بود  
 اگر نوشته باشد اضافه آن فلک شبیهی به صورت حمل سبیل مبالغه داد و خواهد بود و می تواند که شیت  
 و تمام صفت موصوف باشد و اضافه نسبی فلک لای بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوفت  
 از شاهای راست شد تا تو فرزند از مادر ایام پیدایش پس زادن در خیال لازم باشد و می تواند که شیت  
 بود در صورت مادر نسبی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکت بود و معنی گفته اند که کسی که از جور  
 فلک و بیخ و بهر دو بود است و درست شد از سبب و خوشحالی از آن وقت که تو فرزند زادی ترا در  
 ایام برای زمانه بر این تقدیر پشت و تا مجموع یک شخص باشد و اضافه آن فلک به ادنی ملائمت  
 خواهد بود که اضافه سبب باشد سبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاده لازم باشد چنانکه در  
 هو جیه سابق پس مجموع شیت و بیه شد و بهر حاصل معنی فلک تفصل عنه قوله حکمت محض است  
 معنی این محض حکمت و خیرست که لطف الهی بنده را برای فائده عامه خلایق خاص گردانده است

و



بادشاه و عالم گردانند قول و صفت تراگر کنند و رنگند از منم فاعل کنند و گشت این فصل است و این دریا  
 یعنی صاحب نی یعنی جمع چنانکه درین بیت است که اندازد اینند این غرور و جزای این شرطیه بخار  
 است یعنی بر اینست کردن و کم کردن و بپای آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت شایسته  
 و این قسم درین کتاب کامل انصاف و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده و البته شایسته است و تشدید گاه  
 نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سند آن نوشته خواهد شد و این یعنی از آن نشان گذارنده است و  
 بجز از معنی مطلق زن آراستش و منده و در عرف حال دلالت را گویند قوله اندیشه که در آن رخ کاف چه  
 گویم صله موصول است و موصول کلر است که محذوف است و در صورت با مفعول که دست یا غمان الیه  
 آن و همچنین و عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از شایسته که شایع فاضل گوید لفظ  
 چرا که اکثر متفحیم خوانند فلفله محض است بکسر یا و اند چنانچه در در مره فصحای از است زیرا که کسب است  
 از گفته چه که برای استقامت است و در که یعنی برای است و جماعتی که برین واقع نیستند که از عقل بر اختلاف  
 بجهت ایند مولف گویند این لغت بفتح گفته اند چنانکه در تشدید است و صاحب مدار الا فاضل گوید که چرا  
 بفتح جیم معروف یعنی خریدن و چراگاه و چرند و در ابراهی یک سیر یعنی اندک و شهر امان زبان قوم مخصوص  
 پس بفتح غلظ نباشد اگر چه مخالف قیاس عاده یعنی مردم است قوله و در جمع و تبه یعنی چهار پای عمو و او  
 و اشترو اشال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است و نچای یعنی نخ آمده است چنانکه گویند پای و است  
 و اینکه شایع فاضل نوشته که بنی بی اضافت متصل نشود و اند درین مقام زمین در انتقال استحال ندارد  
 محل نظرت چنانکه هم فرماید و حق که اکنون گرفت پای و و نچای درین مقام یعنی قوت نوشته اند  
 درست نیست چنانکه باید انشاء الله تعالی قوله غرضه یعنی غالب بافتح و حضرت او قوله سیاحت سخن  
 یعنی سخن رانی قوله شب و آن جوهر است کم از که بندها تو بگویند یعنی از شراح سکنه را نه یعنی مراد  
 خود نوشته اند و هیچ نیست که تحقیق و های محقق شکیست سیاه براق و زنی و نگی مانند گریای نظامی توان  
 روان کرد ملک شده رنگ را به بر و آب مالی و از رنگ را به شماره و در ح سنا فتح تشنه های گدازان  
 بر پا کنند و شماره چراغی به و سنا و جماعت و در مدار الا فاضل نیز نام ملکی از ملوکین و آن خطاست بدین معنی  
 خود اندازد و او اول نیست که سنا ساخته کافی اصراح و شایع فاضل شماره بفتح بصیغه ظرف و دیگر  
 بصیغه اسم الیه هر دو صحیح و نوشته و ظاهر و وجه تسمیه آن باشد که سابق برای را و یا فتن حسا درین چرا



که پادشاهی رسیده و ابست پس معنی خداوند ربه باشد و ربه رعایا است و معنی گویند شاه معنی و اما و متاخر  
از نوع خودست و تصویرت محار که گفته و آنچه معنی از متاخرین بیای موحده مبتدا از خط است  
قولی برزانی معنی بریان خود که خالی از تعقید و رکالت نبود با آنکه گفتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال  
بود که پادشاه نشیند و فهمید قولی سقط در سراج سقط شد و چون خطا نمودن پس نمی چنان باشد که سخن  
که در خود و پادشاهان نبود گفت گو یا از پای عقل نغزید قولی دست بگیرد بهترین توضیحات نیست که گویم  
که چون جای گزینانند دست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد معنی چیزی را که قطع می کند مترنگه بگیرد  
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام میاد شاه دارد و شایع فاضل گوید و قتی که مجال فرار نماند اما  
شمشیر دست بگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط است چرا که در تصویرت  
فاعل بگیرد و بدانی شود و نیز گفته یا گویم دست آن شخص بگیرد شمشیر معنی نه پادشاه شمشیر مثل شمشیر و  
عصا اما چون در استعمال شمشیر آمده و میگویند سیرت فتح بلا و کرده است موافق استعمال فرمود  
و این معنی مناسب عبارات سابقه است معنی مؤلف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون  
جای گزینانند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه سرویسست بخلاف توضیح اول زیرا شمشیر در اینجا  
از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ سیر را بجهت محض باشد بخلاف عبارت سیرت فتح بلا  
کرده چه اینجا محال است پس از یک عالم نباشد قولی از اینس انسان از معنی و قتی که فرمود شود  
آدمی در از پیشو زبان او چنانکه گویند غایب که خطی از دستش قولی که بعضی محض است کمانی  
الصلح یعنی کسیکه حضور را و نیک باشد قولی و انکالین اللفظ از معنی فرزندگان شمشیر و غوغا کنندگان  
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکو کاران را قولی انبای جنس از لفظ انبای جمع اینست  
در اینجا اگر چه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود و یک سبیل کما فیضیه که گفته و این توضیح  
از بلاغت چنانکه اگر فاضل مرکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لائق علی نیست چنین فعل بخلاف  
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته است دشمن نمیند آنها که اهل غرلت اند و خلوتی کانبای جنسی کنید  
آنجا که شریک است و نیز اگر لفظ کعبه دالالت دارد که مراد او یک شخص است پس انبای جنس گفتن خطا است  
و هیچ هم جنس است مگر آنکه گویم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند  
باشد ضم و یک مورد اول چنانکه گفت لیکن انقسام جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ انبای که شریک دارد و

بر تقدیر نیک احوال و طایب کیم که ایستاد قرار داده است باینقدر ضائقه نتوان کرد **قول** که حضرت در صراط حضرت  
 نریکی و درگاه فارسیان در مقام تعظیم همال کند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنجانی چنین باشد  
 و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و نال این مرد  
 و اندست **قول** که در حق مصلحت آئین را روزی در مجلس بزرگی آشفته بودم عزیزی در آمد و این بیت را  
 خواند **هیبت** راستی گفته انگیزست سر و قامتت بدستی ما جز دروغ مصلحت آئین نیست به از  
 راه شوقی فقیر گفته ام که درین امانت معشوق بشود و گفته اند چرا گفته ام دروغ مصلحت آئین به از راستی گفته  
 آنکه یاران بدین هیبت نهایت محظوظ باشند صاحب بنار عجم که در مقابل دروغ لفظ راست است پس  
 راستی بسیار معروف است نهایت آنکه بیای مجبول خوانند که در قدیم آخر موصوفی نوشته اند از  
 رفع اشتباه گفته ام راستی بیای معروف اکثر بیتی راست مستعمل شده چنانکه در همین شعر در صورت مضاف  
 آن باد دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک این لاشه زبون و لاجرم ضعیف مطلقا خواه آدمی  
 خواه حیوان و اینکه بعضی معنی اسب و خنزیر بون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ  
 لاشه برای محله متوقف معنی تن و کالبد نیز گفته ام خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند  
 و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که از ماضی صادر شود و آری قوسی گوید که حیوانات  
 مرده اطلاق می یابند در صورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** بلکه از **قول** که بلند بالا یعنی  
 از منج بالا بود و عاطفه و در اکثری را دوست اگر بالا یعنی تد گفته شود چنانکه شهرت دارد و بی را دوست  
 و اگر معنی رفیع بود و او را چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبطل و الاست لغت و دیگر نیست پس و او  
 درست بود لیکن در گفته سامانی نظریست چرا که والا یعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در شعر میدی  
 است و اگر بالا هم بدین معنی باشد یعنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست می شود **س** بر زو  
 تابوت من ز سر و کشید به کبر و مخیال بلند بالا **قول** که در بیت بوزن و لاجمیت تحقیق است  
 نبشندید معنی ناپسند داشتن **قول** که باقیضا یعنی دانایی **قول** که فرست بکسر و دانایی **قول** که  
 تقطیع یعنی گوشتند یک و ملال است بآن خردی پیل بآن بندگی مرده است **قول** که اقل  
 جبال الارض از بیتی خردترین کوها طویست و بدستی که آن کوها بدست خود یک خدا از  
 روی قدر و شرف است زیرا چه موسی علیه السلام محلی او تعالی در آن دید **قول** که بر تریه کمان

که خالی است و پیشه نبای موصوفه بشین معجزه جی جنگل و نیستان که مرتفع درندگان باشد و بعضی گفته اند که بیای قازی و سمن مصلحت است یعنی نهالی و لحاف و این بعید است بلکه غلط از آنجاستی شود که اکثر مردم بی تحقیق بپند و ستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چپتیه خوانند و برای او در موسم سرما لحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگریست که عریض سر خوانند و چپتیه دیگر و چپتیه را در فارسی پوگویند نه پلنگ چپاچه و کتب لغت مرقومست **قول** که آن من باشم که روزی بداند که لفظ آن اشارتست بعید و این قریب پس درین بیت اشارتست بدانکه سمریت ازین بعیدست و کشته شدن قریب و در دو مصرع قصیده واقع شده فاهم **قول** که روزی بیجا طرف است متعلق بمصرع اول و من حیث العطف مصرع دوم و بازی کند تقریر عطف از جمله دوم محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگوید بخون لشکری بازی میکند یعنی جماعتی اکثر را بکشتن میدهند و افراد را از جنگ کفار گناه کبیره و شمرده اند **قول** که ایکه شخص منت حقیر نمود و در مصرع شخص کالبه مردم یعنی ای آنکه تر ترا حقیر نموده است و نمود در اینجا لازمست یعنی ظاهر شده اگر چه مستعدی نیز آمده **قول** که تادشتی را کلمه تادینجا یعنی زینهارست چنانچه در رشیدی و درشتی درین بنیام تن آوری و فریبی اگر چه این معنی را کتب لغت متفاوتست لیکن همین بیت در باب شدست **قول** که آورده اند آوردن در اینجا یعنی نقل کردنست و جمله آینده فعل اول این و میتواند که لفظ خبر یا مانند آن مجموع باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قول** که پرواری جانوری که در خانه یا بستان یا بند برای سردی تا فر به شود و پروار خانه یا بستانی است و یا برای نسبت و آنچه بی پروار و او در گمان بر خطاست چه بدین معنی پروارده است نه پرواری که کافی (الرشیدی) بلکه آنکه مجاز باشد **قول** که تاجا به زمان را کلمه تادینجا نیز یعنی زینهارست و معنی غایت گفتن از بلاغت و در انداختن است اگر چه این استیحتانی بنیاست که برای ترویج باشد و در صورت پیشوند و بهیضه اشبات خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گویم صاحب مذاق میدانند که این متوقع ترویج نیست که احدا را مریض اختیار کنند بلکه مطلب آنست که گوشش کنید که کار مردانست و تقدیر نماید که شایده زمانست در صورتیکه امر خواهد بود و دوم نمایی و مال سرد و واحد است و دوم تاکید اول باشد و تمام مقتضی تاکید است **قول** که هنوز زیادت شدن در اینجا گنایست از مردانگی با ترا و

عقبی که بوجوب قول حکما مذکور است قول در پی بریم انج مؤلف گوید لفظ در پیجه مشهور است و وجه  
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است یکس نوشته و همچنین لفظ باغچه و باطرسیردگر اصل  
اینه برای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچ سبدل و چه مخفف آن و طیر لفظ اینه شکله و بعضی شکله خود  
لیکن لفظ در پیجه بیای موده یعنی در خر و شیر آمده پس از کتاب این همه نباشد طغر گوید **۵** روز و شب  
در پیچ شرق و مغرب با دوست چه ور نه از تنگی اینجا نه نفس میگردد **۵** قول که محال یعنی مستعد و مشکل است  
قول که بواجبی شارح فاضل گوید که بواجبی یعنی بقدر و حسب که با نیستی بجا آوردند و بواجبی که بها  
زاده مشهور است اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظی از ائمه الحقاقت کنند چنانکه قدیمی و جدیدی در زیاد  
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاد مخصوص عوام نیست  
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعر گوید **۵** من ذات علی بواجبی نشا شتم **۵** اما ادالم  
که مثل او ممکن نیست **۵** و می تواند که بیا بواجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب است بواجبی  
شعری یا عرفی همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحاء دیده شده و لفظ تقصیر  
بیای مصدک آمده چنانکه عرفی گوید **۵** بعد جلوه حسن کلام من انداخت **۵** قبول شاید نظم محال **۵** قصه  
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعری قرار داده ایراد است و هم هندوستان است **۵** اگر نه لازم است  
و شست بودی **۵** بکسر نیز ندای خدای نقصانی **۵** و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر بیای معروفست  
اگر چه شعری متاخرین قافیه معروف و معروف را روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که بر محمول معروف  
کرده و بنویسند همچنین بای شکاری و بعضی شکار و بچیر دیده شده و درین مصرع نورالدین بلویری **۵**  
چو در غوغایش کنی زبیب ران شکاری را **۵** و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بعضی بچیر آمده  
چنانکه فرمایند **۵** دلم و میداد شد و غافل من در دیش **۵** که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد **۵**  
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت یعنی شیدا مستقل است چنانکه عاشق شیدائی گویند یعنی عاشق  
و شیدا و اوله **۵** قول که همچنان در بند لفظ باشد در بنیا بقدریه مصرع اول مخدوم است یعنی هر چه  
تمام ریح مسکون و در صرف آورد و فکر تعلیمی دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بلکه در لغت قضیه  
خالی از رابط نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار را رابط میکنند چنانکه گوئیم و بشن و ش  
کذا فی الرشدیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابط شود و در فارسی

زید پر و چکایت طائفه در روان الح منفذ یعنی جایی اور بلد ان لضم جمع بلد  
 یعنی شهر قوله نکایه یعنی بدسکالیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاء است  
 و بعضی مرهوب بن مملد و طاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه مرهوب لارسیست  
 که صیغه اسم مفعول آن در دست نمیشود و در عرب بعین مملد یعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است اگرچه  
 بعضی صحیح مرهوب بهاء کرده اند اما خالی از تکلف نیست قوله نفع فی الصراح مناع استوار شدن جای  
 بقال رجل نفع و مکان نفع قوله دختی که اکنون گفته است پای بهتری مردی برادرهای الخ  
 شایع فاعل بای و بیا یعنی استقامت گفته و این دختی رسا گوید که منی نفع نیز تواند شد و بعضی از  
 فضلا گفته اند سید بران یعنی ضرورت مؤلف گوید بای یعنی نفع بسیار آمده هم نسخ فرماید و دخت  
 کرم هر کجا نفع کرد که دشت از ملک شایع بالای او به گرامید واری کرد و بر غوری به نسبت منبه آن  
 بر بای او به و نیز شایع مذکور در شرح این مصرع گفته است پای پیش آمده است پس دوا  
 قوله که بای یعنی نفع است و حق آنست که این بای یعنی نفع مناسبت اگر چه یعنی استقامت نیز مناسبت  
 دارد قوله سرخسینه شاید را در اکثر نسخ میل به هم است و در بعضی بای نحوه هر و درست متبادر  
 و بر اولی مبالغه میشود و مقابل آن از جهت مقدار بافیل است و رعایت قافیه موافق قدما نیز  
 اولی اصل می آید قوله علی الخ ما خود از بلیدن یعنی گذشتن قوله برگردنش از نفع ل زید را لا فاعل  
 گردون آسمان و آری که سندی کاظمی گویند طهر گوید که اگر متالع انسان فلک شود و محبت است  
 که خبر متابعت کاظمی کشند گردون و طاهر است که از گردون اینجا چیزی باشد که از اسباب هر تعقیل  
 است برین تقدیر یعنی که بر گردون هم دخت مذکور را از نفع نشکستی و خفی نماید که گردون که نسبت  
 از گردنی گردیدن و دوا و دوا که در اصل الف و نون و و پس گردون در اصل گردان باشد و  
 تبدیل حروف علت هم بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کین گاه کین نهان  
 شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کینگاه گویند لیکن در قاسوس کین  
 کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ما خود باشد از کون یعنی پنهان شدن در تصویرت کین  
 کردن و کین کشادن و کین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد و هیچ آن بسیار متشکل  
 بود و کینگاه درست میشود یعنی جایی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند قوله اولش یعنی



بسیار خوب از وقت مباهت بعضی گویند فطری است که از کلمه ترسناک میشود و در دوار و موف  
 گوید که فطری است از بیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فردی آرند و چنین در صدر رای نسبت زیاد  
 کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این نظر **قوله** قوس خورشید را در موبد مصرع  
 دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشار  
 به چشمان و در آن یعنی خواب و چشمان شان آمده ظاهر نیست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاه  
 رفتن یونس علیه السلام بدان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در اینجا و غلی نیست محض تشبیه  
 در رفتن خورشید است بسیار بی رفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتی که آفتاب در جوی  
 در آید خلعت و تشرکی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاه  
 چنان بود که یونس گویند بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت  
 است آن بسیار باشد و این سبب کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی مالا فزوده چنان  
 پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه نیست میشود گویند بعضی  
 لغو نیست معنی حصه از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منت گذشتن پس از گذشتن پاره  
 از شب است اینجا است که فضا رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بغایب شدن شفق تفهیم  
 کرده اند و گویند صنعت این ظاهر است **قوله** بامداد است و نون بامدادان زاید است از عالم  
 صبحگاهان و اصل بامداد است و بام تحفیف بامداد است **قوله** ریحان بقیع اول و سکون سخانی  
 اول شب که نوبانی عبارت از آنست **قوله** تبار یفوقانی یعنی قبیله چنانکه گویند غلانی تبار  
**قوله** انبی در صراح مار است بزرگ **قوله** طوعا و کراها یعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این  
 در محاوره و فصاحت است **قوله** نامن مولود از یعنی پنج فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود  
 بر فطره اسلام بعد از آن مادرش و پدرش یهودی میگردد اند یا مجوسی یا نصرانی شیخ و سج و مولانا  
 علی قاری گویند در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه  
 کریمه واقع است فطره است و انما علی فطرت اناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود فطره  
 علی فطره بدان **قوله** فاندان نوشتن رخ شایخ فاضل گویند نبوت بتقدم نون مابعد و درست  
 است یعنی نبوت بمعنی پیغمبری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر صفت پیدا است که فاندان نبوت

۴۱  
تقدیم یا غیر صحیح است و کم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمال است معنوی باشد پس راجع به معنی یا غیر  
خواهد بود و قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از آن اراده کنند چنانکه شهرت دارد و لیکن  
جنس است نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و اراده جمع از جنس صحیحست قوله دام بلکه یعنی همیشه با دلاک و  
قوله حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب با وضع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب باین مردم  
ادرا آموختند قوله جلبت در صراح بخت بدلام از پیش و از دیدگان قوله غنیت بد نالی الخ در اکثر  
نسخه غنی و واقعتا بعضی گویند صواب است که بعضی از نسخ مستور است و آن مناسب یعنی  
غزاده شده بشیر و نوش و نایافتی نزد یار و این که خبر که در کبر تو گرگ بود و قتی که باشد طبیعت  
طبیعت پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب می شود قوله در بارغ لاله روید در  
شور بوم حسن الخ چون فکر روید لازمست محل آن از روشی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز  
بود و نیست یعنی سبب را قائم مقام سبب کرده بلا حیل آنکه باران خودی روید و تقدیر کلمه بدان در  
مصرع دوم برای صحیح محل از مذاق سخن نمی دوست قوله او باش جمع بوش معنی مردم مختلط و  
او باش جمعیت غیر قیاس قوله مناره در ثقب اللغات معاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج  
و معاره و سیاه تره و سمج در پیشی نظم سهوا در زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافران  
پرسازند قوله زمین شور الخ یعنی در زمین شور که منیل سبزی شود و منیل بنایی که زلف خوبان را بدان  
تشبیه و بنده یعنی در زمین شور نبات مذکور می شود و هم سعی و عمل را در آن ضلوع کرده آن زمین شور را  
کاشتن نیست و همچنین مسد که لائق تربیت نباشد و ضاح فاصل نوشته که منیل خوشه و چون تا  
و حدت زیاد کند منیل گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه حقوق بر سر شدن تخم است و  
در زمین شور تخم سبز شود و پس منیل بر آوردن خوشه بنین بسیار اندیشد و نیزه کلام شعری فارسی منیل  
معنی خوشه بنطر نباید من ادعی فعلیه اسد حکایت سرمه سنگ تراوه الخ قوله غلش  
بفتح و شین بعد نام پادشاهی قوله کیاست بکسر کاف تازی منجی ریزکی و دانائی و اینکه یکاف در  
سخن شهرت دارد و خطاست چنانکه فقط نکست که یکاف تازیست یکاف فارسی خطاست فاض  
قوله تو انگری بدل است کمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقره دوم واقع شده و  
در اصل مطلب حکایت و غلی ندارد و صاحب بهار تخم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

و بیجا جای بدل لفظ بهتر واقع است و این لفظ لفظ عقل که در فقره آینده است مناسب تر نماید  
 قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعاییه است لیکن اشارت بدانست که سر از خدا ایشان می  
 نیست و در سایه اقبال باو شایسته محض و ایم قوله که نه بلند بریز از تشبیه چشم کسیکه چشم او  
 مثل شیره و آفتاب نگاه تواند کرد و میتوان که قلب اضافه باشد که یعنی چشم قوله راحت را یعنی راحت  
 نیست که خواهی که بر چشم چنان که بر سر است یا میتوان گفت که اگر حرف راحت خواهی بگویم که  
 بر چشم چنان که بر سر است حکایت یکی از ملوک از قول او اینست یا یعنی از در رخ  
 قوله که بر سر یعنی اندوه قوله از قلع شایع فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند  
 شدن است چون بلندی زمین و ملک با اعتبار حاصل و محصول باشد مجازا بمعنی حاصل  
 استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و این وجهش را نوشته که ارتفاع مصطلح اهل  
 دیوانست بمعنی مذکور و لا مناشئه فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده  
 که چون در اصل لغت بلند نیست و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس  
 مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه نیست نباشد و ارتفاع بمعنی سطح فاضل  
 دیوان منوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کلا انعام لا مناشئه فی الاصطلاح حالی از مسامحه  
 نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شایع فاضل و بهر معنی دوم بیان  
 کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا آمدن و غله دانه که از مزایع برآید و در  
 مجید داین باب نیست بمعنی برداشتن غله سطوح است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله  
 آورده و همچنین در کمال لغات سطوح است ارتفاع وقت برداشتن غله قوله خزینه شایع فاضل  
 نوشته که فعلیست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان  
 که ایا خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود و مؤلف گوید که در صورت ایا بیای محمول می باشد  
 و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که بدل به خزینه بمعنی خزانه و بهر معنی در کتب لغت  
 بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاده و غایبه از تحقیق قوله فریاد رس را لفظ فریاد  
 بیای تنگی و بدون تنگی و اضافه بر و صحیح قوله شاهنامه و آن کتابست مشهور از مصنفات  
 نیکم فردوسی طوسی علیه المرتبه و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از فریاد آمده بود

که یکم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشت گفت که پاره ازین کتاب ماه و روز و غیره  
 بکشید و بنویسید و کسی را بدهد این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر و توانا کند  
 فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب سیری این را سر انجام ندی اسدی در خانه خود رفت و در سه روز باز آمد  
 و همه قصه که مانده بود بهر گفته پیش فردوسی استاد خودی بر طبع استاد آفرینها کرد و قوله ضحاک گویند که  
 ضحاک مغرب راه است و خاک محبت زده عجب این بود و شوی و کوتاهی قدر پیدا کردی و شیرینی و سبکی  
 خواری و بذر بانی و درخ گوئی و شتاب کاری و بد دلی و بخردی **قوله** بجان پروری پس لشکر  
 بجان و حقیقت دلی پرورش دی **حکایت** پادشاهی **بعلامی** **الح** **قوله** دیگر  
 بار لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی تعدیت دارد و گاهی برای طلق تعدید چنانچه اینجاست بلکه اینجاست  
 معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** سکان بضم سین مهله و نشد یک کاف و سبک که شش و بعضی  
 گویند سکان جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطاست از وجهی که آنکه گشتی نشین میگویند  
 نه ساکن گشتی دوم آنکه در فلان کنس دست زوم محاوره نیست **قوله** دوران شتی یعنی دور چشم چرخ  
 دوران معنی مشوقه یا که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شایع فاضل گوید چون فارسیان محاوره  
 مصرع و استعمال کرده اند تا چنانچه نمود و دوران میگویند الا جمع عربی را بقاری جمع کردن مثل شایع  
 و اکابران و کتب هادیه و بهادر غایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بلف و اجمع  
 کرده اند چنانکه محمد علی صاحب گوید **لفش** به ششم میسر شده اما الهامه و همچنین محسن تا شمر  
 و بهر ضیاع گوید **مداخله** های خوبی را در آمده و در ف و ذ الف و نون و لم و الف و رین قسم بابا  
 بهر نیست **قوله** فرقت این لفظ با اول مصرع دوم بیای نموده است و آن بی و او و او و او  
 چنانچه خطای گوید **بلند** با کار زبان روم به سوی کید ز قندران مرز و روم به و او و او و او  
 برای جمعیت است و در نشاند که کلمه یا که معنی مع آمده به معنی نیز آمده باشد در بهر صورت اشکال لفظی  
 این بیت بر طرف نمی شود **حکایت** شاعر **دو** **بهر** **مرز** **بدون** **افزاده** که **بهر** **شیر** **دل** **شاعر** **افزاده** باشد  
 و بهر ترسیم و شیر و آن پدر خسرو و بهر و بهر است اینست **مداخله** شایع فاضل و چون این بخش رساله را  
 فارسی که این معنی الهامی نداشت نوشته که دعای بهر و بهر است و مؤلف گوید تحقیق این در زبان  
 معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتوان که تر کیشید که در مغلوب باشد از عالم تعلیم و حقیقت

بر موصوف و این در فارسی شایسته است لیکن حق اول است زیرا که مقصود اصلی هر موصوف و قید را  
 دخلی در بین باب نیست **قوله** را می توانی بعین مظهر اندیشه و نگارنده موافقی که بفارسی جهان  
 خوانند و شخص بعضی رزن نام برده ای از است که کار را می اکثر بار اقتضا سبب بودن او در مخرج را **قوله**  
 بشارت در مخرج یعنی که سرختر و در شمع شادمان **قوله** در مخرج صراح یعنی اول پدر و در کردن در کلام مجید  
 یعنی و محبت پس بکسر اول غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت **قوله** بی **قوله**  
 بهشتی در مخرج قیدری و بعضی نسخ خاطری همراه کن در قفسه و مال برود و یکسیت یعنی تو  
 باطنی را سدی بن دار **قوله** نا توان بشکست شکست یعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** بر سر  
 استقلال تربت در مخرج دوم است و لفظ ازین مخرج و شایع فاضل گوید که بخشاید بطریق لغوی  
 اشیا تهر و در لغت می نشیند انا ما بر صبیغه اشیا است مؤلف گوید در هر سه صبیغه یعنی بهتر است  
 که بر یک و تیره باشد یعنی همی تکلف و تعجب بگیرد **قوله** چشم نیکی یعنی تو **قوله** در مخرج بیده  
 در مخرج چپین کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی و داغ است بدین فرموده **قوله**  
 روز داری است مراد ازین روز در قیامت است و تنگید و زود و او یا که معلوم تمام عالمیت از  
 بدان است که گویا می طلب از راه غفلت نیدارد **قوله** دعوت حقین جمع دعوت یعنی دعا **قوله**  
 حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر او من جان ز داشته اند چنانکه  
 در شرح فقه اکثر مفسرین است **قوله** ترا خواب میروزان نقدیم ترا بر جمله مفید و صریح است  
 اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت و مگوست و مخصوص تو خواب میروزن با آنکه قید است **قوله**  
 انجمن بد زندگانی این لفظ بد زندگانی مرکب یعنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ازین مخرج  
 آنچه شیخ قدس سره در نیند نامه فرموده است که نادان ترا به جالبی کار نیست به چه جالبی کار بکند  
 شخصی است که کارش جالبی باشد **قوله** ای آنکه اقبال تو را بجای پیوخته در عبارت ماکر  
 یعنی برابر است چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** سره بضم و تشدید  
 همین **قوله** تحقیق تجرید و تخفیف مهربانی چنانکه در مخرج است بعضی گویند که در اصل یعنی  
 ترس است و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد به معنی مستغنی شده **قوله**  
 غریبال مبدل گر بلان و کسب معرب آن و بعضی گویند مبدل گر بال و معرب نیست **قوله** خرت

از هر حال و غیره که مستحق آن نامیش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سید صبریت بنیم می نویسد که گفته اند  
 در هر حال و غیره که مستحق آن نامیش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سید صبریت بنیم می نویسد که گفته اند  
 بهند و ستان ششم بای فارسی نیست لیکن فتح بای تازی از برای زبان تاجیکی است و گویند که تاجیکی  
 بهشت ایشان از بیشتر اوقات بهشت ایشان متعلق با مور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات  
 ایشان و قمر بهشت در صورت باضافه اغلب بود و بعضی اوقات همچنین اضافه اوقات بسوی  
 ایشان و اگر فقط باشد با صیغه جمع خوانند فقط متعلق بی نسبت میشود و گویند که کنگام از لفظ  
 که در اینجا معنی هر که است و بیشترین در صریح اول بسوی همین راجع است و اضمحلال الذکر  
 و فارسی شایع است **قول** سنبله باشد زلال بحر صیغه بسهم فاعل از تیند یعنی اسیران کنند  
**قول** که کفایت فتح اول معنی سنبله **قول** اخوان الشیاطین از اخوان بکسر اول جمع است  
 و فتح خطاست و این اقتباس است از آیه کریمه المیزین كانوا اخوان الشیاطین یعنی اسیران  
 کنندگان برادران شیاطین اند **قول** مناسب حال از باب بهشت از اینجا دو نسخه است  
 و صورتیکه کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بملطف آیند و اگر نماندین باشد عبارت لائق اهل  
 مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اهل چنین بود  
 که آنچه از زجر و تنوع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال از باب بهشت نیست چه بملطف  
 آیند و اگر نماندین و بنویسدی باز گردانیدن از مروت و صفت خبر آنچه فرمودی در صورت  
 اول از جهت است که لائق مخاطبات بادشاهانست پس اول اتوی باشد **قول** بروی  
 خود را طماع باز نتوان کرد از لایطاع بکسر در طمع انداختن فتح جمع طمع هر دو درست میشود  
 چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این خبر درست و مال هر دو واحد است  
 و نتوان کرد در اینجا خبر نیست که در واقع انشای شد یعنی بروی خود در طمع باریکن و لهذا شارح فاضل  
 نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا این در بخش رسا چون به معنی نرسیده نوشته  
 که در باز کردن معنی کشادگیست قنابل همچنین در صریح دوم نوشته باز نتوان کرد یعنی صفت دور  
 نیست اینجا مرزا اند که نوشته که فراموشی است فافهم و هم انشای است که نتوان کرد و معنی دارد  
 یکی آنکه نباید کرد و دوم معنی مقدم نیست در اول اولست و در ثانی تالی مؤلف گردید و ثانی

اول نیز درست می شود **قول** نعمت سالها از نسبت در نور و دیدن شصت مجازست و استعاره به شصت است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنای ماه یا کافه تشبیه داده و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن است **قول** شاید لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینجا است قریب است و سحرین بی اضافه آنچه در ایران نکات و در توران نوکیه خوانند **قول** که سر بند از سر در عالم نهادن کتاب است از سر عالم و گردیدن گرد جهان **قول** که از شیخ الکتبی وصول بطش به شیخ بوزن علم و کی بوزن نفی یعنی در آوردن وصول معنی حمله و خاوی به معنی خیالی یعنی و تشبیه شیخ و دوله و حمله میکنند بگویند دشمن را خالی شکم اگر چه مرده باشد بگویند بگویند **قول** که معزولی به ل یعنی مغزول بودن بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بخیری یا کسی داشته باشی **قول** که کافی یعنی یک کفایت هر کار بادشاهی و نظر داشته باشد **قول** که لکیش یعنی حکم کردن **قول** که گاه او فتد یعنی گاهی اتفاق افتد **قول** که ملون یعنی باز رنگارنگ بودن مزاج بادشایان **قول** که طرافت بسیار این فقره را نظر داشته است و موافقت فقره آورده اند **قول** که شهادت بفتح اول نم کسی شاد شدن **قول** که عیان بفتح اول شهرت دارد و یکسر اول اصح است کافی الشرح **قول** که خراج و صراح بفتحین باج و در فارسی یکسر شهرت داده و به آنکه طور قاصیاست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول یکسر خوانند و در بعضی مواضع چنانکه در قمار و دواغ و خراج و در و آن که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف ای از اول و از آخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکمه در اصل مدارات و مواسات و محاکما بودند و چنین معنی الفاظ مضموم الفار مفتوح خوانند چون چند ووق در بنور که صاحب الکشف است بفتح اول نوشته و این نوع نیست از نظر پس چنانکه عرب و تعریب تصرفات نمایند محمد بن قاسم شیراز تصرفات درازند و در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی شتمل تحقیق لغات که این معنی نوشته شده متوقف بر سماع است از زبانان الملک اما اینقدر است که غلط عام و غلط عوام اشتباه کرده در میان مردم انگلند پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خود نیز نیست اما آنچه بعد تحقیق و تفتیش به ثبوت پیوست نوشته اند و الله الهادی الی بسیل الرشاد **قول** که یا بشودش از یعنی راضی شود و پیش نمی دهم و غصه که از راه فلسفی کشی **قول** که یا بگردید از بگردید مجموع دل و جگر و شش و سپر که با آن



کلمه آویخته باشد و بجز عبارت از فرزند نوشته و در معانی لغات یعنی مال و فرزند آورده و در لغت عبارت  
 از بسیارگان و در صورت معنی چنان پیش و که اگر بخواهد را می آید که گویی یا خود تصدیق بکشی یا فرزند خود  
 را عوض بدو بسیارگان بسیار یا آنکه مال و زر بسیارگان میداده باشی تا ترا اینها کم رساند **قوله**  
 فواج روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و بیشتر بگذراند و از حد بیرون رفته و این قیاس فراخ  
 روی اینها معنی دوم مرادست **قوله** وقت وقوع تو باشد از بعضی نسخ دفعه بال است و در بعضی  
 رفع برای اول کنایه است از معزولی دوم عبارتست از رفع معاند که مراد است باشد با اهل دیوان و  
 می تواند که رفع نیز معنی معزولی بود **قوله** می از معنی سخن چین **قوله** شوه بضم یعنی بیکار و افسوس کرده  
 شده **قوله** سودان شارج فاضل گوید و مفتوح اول و اکثر بضم باشد و الف و نون آن بی تفتح  
 واقع میشود و مؤلف گوید که می تواند از عالم خوان و آملها باشد **قوله** که بدیدار یا در لغت یعنی در دریا و شقیق  
 این فقط سابق گذشت **قوله** تریاق معنیست معروف و معنی مطلق پادشاهت را دارد و بعضی گوید  
 معنی اینون مستحضر است مؤلف گوید غالباً اصلاًح اینو میان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**  
 بوم برآمد یعنی در غنیمت **قوله** صاحب دیوان دیوان کتابه صاحب و کتاب شعر چنانکه در جمیع لغات  
 است و اینکه در نزدستان صاحب دیوان را گویند که چه جایز است می تواند شد لیکن در فارسی سند  
 آن یافت نشد **قوله** شارالیه کنایه از غیر و ترجمه این فقط انگشت نماست چه که یکجه و جلال رسد  
 و مشهور اتفاق گردد مردم بسوی او با انگشت اشاک کنند **قوله** الا تخم ناخواله البلیه رنج بدانکه اگر داده و کلمه  
 اخوان باشد و الف باشد سادی خواهد بود اگر او باشد پس لا یخون یعنی نه می غایب باشد با نون نفی  
 بر تقدیر اول یعنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته مخزون و غمناک می باشی و بر تقدیر ثانی  
 معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته مخزون و غمناک نباش  
 و شارج ناظم نوشته که لا یخون اخوان البلیه در رنگ اکملونی البرخت است یعنی خورند مرا کیکیا چه  
 پراغیت فاعل است و واو ضمیر نیز و تو پیش از است که اخوان البلیه در معنی مقدم است بر لا یخون  
 یا او بدل باشد از فاعل مستتر و فعل که است باشد یعنی آگاه باش و تخم مخزن مقدارن و مجاور  
 آفت مؤلف گوید این توضیح خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحتست **قوله** فلا حسن الظن  
 خفیه یعنی پس جناب باری تعالی را لطیفهای پنهان هسته و این تلخیص است معنی آنکه کریمه شای

آن که گوشت یا و غیره را می خورد در این چیزها را دان نیک باشد و رقیق شود که مای بر سرش  
از بینی بیرون آید و پاهال کشند که دست بر زانو نهاده و پیچیده اند از روی توپش و سلام مردم  
ولایت چنین باشد که دوست هم نمی دوست کرم گنایه باشد از دوست بسیار که بهیچ  
در عرف حال یعنی من و چه مستقل شده است قدما یعنی حاصل سخن و محمل کلام است استقلال  
منموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است باین خفیت و در هر دو معنی قناعت و مسکن  
یا خودست که ملک مورد نظم یعنی فقر و پریشانی و شایع فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا  
که سابق آن مرد قناعت ندانست چنانکه شیخ قدس سیر فرماید رقیق او ملک قناعت را حراست  
کمی و نیز اگر قناعت پیدا شدت بر بدین با پایستلا میگشت که حاج بضم حج حاج بمعنی حج کشنده  
که سلام قناعت از یک معنی پلانچه زدن پس آنچه مرزا عبدالقادر در دیوان اشعار خود بهر دو معنی  
نوشت یکی از معنی سوال کردن بود که از راه خوشحالی است که کنار درین لفظ اینجا تخمیناس تا است  
و آن آوردن دو لفظ است بو معنی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکلیات و الاغراب و در معنی  
خالف و کنایه معروف و صاحب شود یکسر گفته که نزد دم در رشیدی بکاف فارسی است و  
شایع تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر بکاف فارسی ندای تازی بود یعنی چیزی  
باشد که برم بگذرد و بکاف عجمی و ندای فارسی بمعنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ میفرودد که ادوار  
در اصل معنی جادی ساختن است و در عرف معنی وظیفه و راتب سرزوده متصل شده که جدا گفت  
یعنی حرف گفت که بسبب جفا باشد یا گفتن بمعنی گردن باشند چنانکه ترک فلان چیز گفته یعنی کردم لیکن  
این گفتن مخصوص تبرک دیده شد که آن گریبان گرفتار لفظ گریبان متبع اول خواندن غلط است  
یکسر اول است چه مرکب است از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلفون گوید  
لفظ گری بمعنی گردن ظاهر اخفت کننده ثوب است بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی  
آورده و توافق زبان فلسفی و هندی بر متبع پوشیده نیست اگر چه بحکیم از اهل لغت بدان پی نبرده  
که تقصیر از دیدن نام شده فهم الله تعالی که الله اندر چه جای این نام بزرگ دیگر اگر گمانی در  
مقام محبت متعلق میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانوی در عربی بسیار شایع است که  
سخن در پیوستم و در بعضی نسخه اندر سری سخن پیوستم واقع شده برتر تقدیر پیوستن در اینجا آمده

و آن شندی آمده چنانکه از شندی معلوم است و ترکیب سخن در بیستم دور از فصاحت است چه  
 نیل به بیستم لفظ در نباید بلکه بیستم است و بیست و اندک موافق نسخ اول بلکه باز لفظ سخن  
 شده باشد چنانکه محاوره غرض است که خانه قتم و خاطرندارم و سر من و جان تو **قوله** که ز لایم لغزش  
 که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند  
 علیه السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تایی مصدری باشد در فارسی و زار باید نوشت و گویند  
 نوشتن بی الاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** که نموندت بوزن معونت در اصل  
 بعضی بار و مشتق است و در عربی معنی خرج و بعضی معنی خرج و بر آوردن مال گفته اند بر این تقدیر  
 معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرور است **قوله** که زار بسیار است بسیار است  
 دیگری کردن معنی غدر و دیگری که درین مقدمه کرده بودم خواهم بگویم که از یاران در از کتاب امری  
 غیر مرئی بوقوع آمده بود خواهم **قوله** که از دیابعدارم متعلق است بکلمه روند و عبارت از معنی شتر  
 بیان بعید خواهد بود و بحدت غافل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** که با  
 بیست و بیست و شصت حکایت طالع **قوله** که در مار از روز کارش بی در بعضی نسخ  
 و مار از روز کار و بعضی دیگر از نهادش واقع شده مال بهر دو واحد است و در فارسی یکبار اول  
 شهرت گرفته از عالم خراج و در اصل چنانکه گذشت و در آوردن در اینجا معنی ظاهر گرفته و نسبت ای پندار  
 بعضی بلاک را زار و گاه عمر و یا بیشتر او پیدا ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** که طریقه  
 یعنی اندکی **قوله** که ز نام معنی در سه معنی چیز است یعنی بهجت است چنانکه شایع فاضل نوشته اند  
 در بیست و لفظ اخلاق را باید پیش و **قوله** که به سلطنت خود مال مردمان بگذارد و سلطنت و  
 بعضی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده پس بگذارد بیان این خواهد بود معنی قهر و غلبه که  
 و منصبی دارد مال مردمان قهر و غلبه که گذشت است بخود و نمی درین حکم نمی دارد و معنی باید که  
 بخود و نسبت آینده علت این است و ظاهر اصل نسخه از سلطنت بگذارد که ضعف از است  
 قوت بازوی بعضی از جهت سلطنت دارد و در صورت بی تکلف درستی می شود گذاردت به قوم  
 سخن پیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و خاصه شش  
 بی باکانه کاری کردن و سخن پیوده گفتن است در اینجا معنی اول است **قوله** که ناسرانی را

چون بعضی نسخ و بعضی باشد واقع است اول بر آن تقدیر است که برای آن محدود شده  
 باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قول** که گردانی که در دل او پیوسته است از پس  
 چنان باشد که اگر ناسرانی را بختیار بینی تسلیم شو چنانکه عاقلان در دنیا تسلیم اقتدا کرده اند و موافق خیر  
 دوم معنی ظاهر است لیکن تفاوت زمانه در شرح و دخیل شود اما این **قول** آمده چنانکه در شرح قصیده عمر  
 نوشته آمد لیکن اینجا پیوسته گفته آن بر موقوف ظاهر نمیشود و اگر بیتی بنمید بصیغه جمع غائب باشد موافق آن  
 محمدالدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا و هر طرف ساکن جمع شود حرف آن در تلمیح جایز است  
 و از موزونیت برنی آرد چنانکه استاد صفیری گوید **ملک** پنجشست بر تخت سلطنت گوی  
 که قیاب برادر پیشگاه حل **ملک** شکاف معنی می شود لیکن تفاوت زبان خوار و شیر طست **قول**  
 پس بحکم دوستان از بعضی موافق خواش دوستان **حکایت** زبهر اوی **قول** صاحب  
 کشاف و شیر سوزده که گوید که با اولاد عادی بن موس بن آدم بن پیام بن نوح علیه السلام عاقل گفته  
 میشود چنانکه مرتبی هاشم را **قول** هم برین تقدیر اوی به یک یای نسبت و در یای که یکی یای نسبت  
 دوم برای تنگی و یک یای تنگی بود تنها به هیچ باشد و حق آنست که تنگی را در اینجا دخلی نیست  
 زیرا چه معاذ بهر آنست یک و در را داخل نباشد **قول** که جلاد بد آنست که جلادی کشد  
 یعنی در پیچیده و آنکه می کشد او را سیاق خوانند کدانی الشرح می توان گفت که در مریض علیه  
 این باب بانی شیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تیا لد و جاده شمشیر زدن یکدیگر را معنی تنگی  
 که خاصیت با بهت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود و مجوز شده باینکه آن گفت که ناخود  
 از جلادی پست پس یعنی پست کشنده باشد چون جلادی و پست کشی نزدیک بهم اند و هر دو  
 معنی استعمال کرده باشند **قول** که اکنون مادر و پدر را درین عیارت رت و شر مرتب و افشده  
 نظر بعبارت ناز و زند را **قول** که طعام از بعضی شری بضم اول و خفیف و ضعیفی شود یعنی بهیبه  
 و گاه حقیقه یعنی مال و متاع چنانکه آورده صریح ریزه شکسته بهر چیزی و اندک مال دنیاوی پس سلام  
 و نساوی بنا بر تجرید یا آید جزو معنی خواهد بود و شایع ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیارست چنان  
 در تنگ خدا را زیرا که خارا سنگ سخت موقوف گوید از آنکه سنگ خارا از آنست است بسو  
 خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مصنف الیه آمده زیرا که قلت

رئیس است و جویش بیشتر است هر چند مادر و پدر او را پادشاه از بسیار داده باشد زیرا که پدر بدین که انسان اشرف  
 مخلوق است هر چه بدین قلیل بود حکایت بی از بزرگان عمر و کمیت از عمر و  
 در اینجا شرح است و مانند او در آخر آن نیز و سید چنانکه در کتب عربیه مرقومست و اینکه شایع فاضل بدون  
 و او نیز در اینجا درست در این شصت خط است چه عمر و کمیت شرح اول است چنانکه از کتب تواریخ و بیوضوح می شود  
 و عمر و کمیت اول و فتح دوم **قول** که فعلی بعلم یعنی مصدری شهرت دارد و شایع فاضل گوید که فعل اول بعلم  
 در این صورت است پای مصدری و می دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلیات پای تحتانی زیاد میکنند  
 چنانکه فریبانی و نقد صافی و سابق تحقیق آن گذشته پس بعلم اول نیز صحیح باشد **قول** که کاندر آماج شایع  
 آماج بالغ حمد و ده و جمیع تازی چنانکه در برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شایع فاضل  
 که بحکم فارسی نوشته در اینجا کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده است که نشانه بر آن نصیب  
 کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت مجاز است پس مراد از آماج جای آماج است **حکایت**  
 گویند ملکه زوزن را **قول** که زوزن سوزن و بعضی بوزن زوزن گفته اند و آن شهرت است مابین  
 سرات و پیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر شهر مذکور بنا کرده پس پادشاه باشد و در اینجا هر دو  
 احتمال است در صورت دوم ملکه زوزن بی اضافه زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باشد و در اینجا  
**قول** که مواجهه برود شدن غنیت بفتح ضد حضور **قول** که مصداقه در صراح خون کسی را بمال او فرو  
**قول** که سبوتی نعمت از یعنی بسا بقضای نعمت او اقرار می نمودند **قول** که مرهن در صراح مرهن یعنی  
 گیر و گیرنده آمده پس مرهن بمعنی اسم فاعول بمعنی گیر و گرفته شده خواهد بود یعنی آنخیزگر دی در این صورت  
 احتیاجی تکلفاتی نیست که شایع فاضل در اینجا نموده **قول** که بقیتی را که را اینجا بمعنی براسه است یعنی  
 تنه از مصداقه مانده بود برای او در قید مانده **قول** که سخن آخر بدین میگردد و این بیت اشاره  
 باینست که گویا خطیب از راه بمل نپیدا اند که سخن در دهان موزی میگردد و او بدین آزار تواند داد  
 پس تشکرم روان میکند و این نوعی از تحمیل خطا نیست چنانکه در روز داوی هست گفته شده و آن  
 کمال بلاغت است باینکه این معنی لهذا المقام **قول** که خفیه در صراح پنهان کردن و آشکار نمودن و این  
 از این جهت است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل بعلم  
 خواهد بود **قول** که احسن الله اخلاصه جماعه علیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این بعلم

عبارت در مقام و نام کمتر از خود بکار برده می شود و متعقبات اند یعنی مشتاق اند اگر چه اقتضای حاجت  
لیکن اینجا از عظم ذکر مژدم و اراده لازمست **قول** که بر ملائمتی ظاهر شود **قول** که رساله در صراح مرسل  
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قول** که زوی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مرئی  
و صاحب بنی **قول** که ایادی منت شایع فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که جمع یاست دیدار اصل  
یعنی است **قول** که ایادی منت و قدرت مستقل شده در اینجا یعنی نعمت است و آن  
تحقیق بنی است بر آنچه علامه قناتانی در شرح بیان مطلق ذکر کرده و حق نیست که معنی نعمت خفیه  
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس تجاوز افاضل نباشد و سید السعیدین در شرح منقول نوشته  
که ایادی و نعمتهای خفیه عرفی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مستشک است در مورد  
و نیز بعضی گفته اند یعنی دست جمع کرده شده و بر آید یعنی نعمت بر آید و فاضل جلایی گوید  
در این بحث است چه بدر اصل پدید بوده و هر چه بر وزن فعل باشد بر افعیل جمع کرده نموده و نیز  
اگر قطع کرده است که ایادی در هم مستعاضات و آید در اعضا لیکر انفسش گوید که گاهی بر عکس  
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر طلب از عالم کیهان حد یعنی منت  
نعمت و شایع فاضل گوید اضافت آن از عالم لطافت به سبب است به سبب یعنی نعمتهای که سبب منت  
می شود و منت معنی معروف باشد که شمار نعمت و نماندن باران بر نعم علیهمست و از کلام شایع نام  
چنان مستفاد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفست بسوی مفعول چنانکه نوشته نعمتهای  
که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ متعقبات نسبت بر ایادی  
مقدور است و حقوق یعنی نگو کار نیست و نیز شایع فاضل نوشته که اگر منت معنی سپاس چنانکه پادشاه  
الطلاق کنند اراده کرده شود و هم صورت بگیرد یعنی نعمتهای که در ایوه سپاس بگیرد و اگر منت  
معنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع با موصول بود و یعنی  
نعمت بلکه وصف انعام و نعمت سبب است او است لیکن بعد این ظاهر است حکایت  
یکی از ملوک عرب را شنیدیم از متعلقان **قول** که و نیز بنی اهل دفتر که تصدیق می باشند **قول**  
مترجم یعنی مایه مایه ایست و مانند آن مترجم یعنی آید و **قول** که سائر بعضی از شارحان گویند سائر  
یعنی سائر است و شایع فاضل گوید که معنی باقی است و لهذا بقیه طعنا و آب را سوراغ گویند و گاهی

یعنی هیچ شغل شود و از دنیا بعضی را تو هم شد که یعنی هیچ است و ملاصقام و روحانی قوا که دنیا گیر گویند  
 این است شوق است ازین نوعی پیروی که باقی مانده از خوردن و صاحب کثافت گفته که: عربی سائر  
 یعنی باقیست و استعمال ازین در کلان هم نفی یعنی هیچ نیست نیست اما خود استعمال کرده یعنی هیچ  
 از منتهی کلامه ازینجا ثابت میشود که یعنی همیشه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر قفا به سطور است که  
 سایر بنمونه اصلی یعنی باقیست و مبدل ازین بیا یعنی جمع و اول میشود ترست در استعمال و ثابت نیز  
 از آنکه رفت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه آفتاب زانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است  
 که بودن آن یعنی سوره یعنی تقیه آفتاب زانی کند که باقی اقل را گویند و نال آنکه سایر یعنی اکثرست و از  
 برای همین رفته اند امام مشهور جورانی و غیره ازینجا این ابوعی دوم چنانچه پیمل کرده است سوره  
 آن جوهری قول که نتواند نوشتی که ندهد **قول** ما اسید گرد و دانه گرد و درینجا یعنی شود و برگردد  
 سرود هیچ می تواند شد حکایت همیشه در ویشان ازینجهت درینجا یعنی تمامست و در هیچ  
 مقرر که حکام عالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایا و زیروشان و بند و سندان در کتب دیگر نوشته  
 بنده کلمه باو بطرح برای سبب است یعنی از در ویشان بطلبم که قتی و تو نگران دادی که ایشان بخرند  
 دیگر را بطرح و بنده اند که اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی ردین و صورت و تقطاع خطوط  
 باشد پس حرف با یعنی را خود بود و چون اکثر شارحان بر این مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا یعنی  
 انداختن است و دیگری نوشته که معنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا هیچ نمی شود  
 و معنی ثانی نه در لغت است نه در عرف **قول** اخذت الفرة لمح یعنی گرفت ادراعت بگناه ای جاهد او را  
 و جاهد انداخت و سبب آن گفته ناصحان شوق پذیرفت **قول** از کسب نرسش است از علایم شوق  
 ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر با است که شوق انشا می کنم لیکن چندین دفعه و بجا طر زبیده **قول**  
 بر کند یعنی بر هم زند **قول** که خلق بر سر مار نه خمارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه سر  
 خاک خوابد بود حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن بر سر آله ای سر آمد یعنی با نهار رسید و کامل  
 شد **قول** مصادعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدیم در صراح صدیمه گرفتن و شایخ فاضل یعنی جمله  
 کردن نوشته **قول** اعلمه الرمایت بکسر وزن عنایت پیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس  
 قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مراد یعنی نشانه کرد مرا **قول** در پیشی جود الخ از آنجا که فرغت الخ اگر



فراغت در اینجا معنی بی شغلی که کنایه است از بی پروائی گرفته شود یعنی چنان باشد از آنجا که ملک قنات  
 فراغتی دارد یعنی شرم آنجا فراغت ولی پروائی است در ویش سر بر نیاید و دو و سر را بخی فراخی نیز آورده  
 در این صورت معنی چنین پیشو که از بسکه ملک قنات فراغت است در ویش تو چه بسکه دنیا نکرد و میل بسکه  
 بادشاه نمود و سر بر نیاید و قول که باشد از خاک این لفظ از در اینجا مخفف اگر است حکایت بادشاه  
 اگر زوال نبود و این قول که بادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده از روی حسرت و تاسف و به  
 احوال خود بزرگرفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب ابدیات  
 فانیه دل بر فانی لذات می سوزد و در این صورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا که مدعی وزیر است  
 که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن منبری نیز دارد که بپایا کس از این منتفع میشوند  
 مثلاً اگر از پدر سلطنت نیز فت تهو کی میر سید پس اگر از تو منتقل نشود و به پسر تو یا غیر ی کی میر  
 پس زوال علین زوال نباشد نسبت به بعضی منبر است بلکه فائده که به پیا کس برسد بهتر است از فائده  
 که به یک کس رسد و آنچه شارح فاضل نوشته که جواب وزیر دفع سخن بادشاه نمی کند چه عرض  
 بادشاه نیست که بادشاهی حلاوت نیست که بی حرارتی نبود کاش عداوت بی مزاحمت نمیشد و گویا  
 فردی بفرمودی منتقل نیگشت و بر یک شخص قرار نیگرفت و حاصل سخن وزیر اینست که این  
 عیب و عیبت کمال است که دیگران نیز منتفع میشوند اگر بقیام داشت از این فائده خالی بود  
**حکایت** سیکه از در را پیش ذوالنون مصری این قول که گر نبودی امید راحت در  
 رنج خامه آنست که فقط نیم از رنج مخدوف شده باشد نظر بر بر نیاید امید راحت و شایع حاصل  
 گوید چون امید در راحت در رنج نیم و بر اسس بود پس کلام معمول تبلیغ بود تا لفظ راحت  
 استطراد باشد که بعضی تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر  
 قیاس و بد شود و مانند نیم ذکر یکی بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود  
 بر دمه مانست و امثال این شایع است نوک گوید بر این تقدیر این دو تقریر علیی نهی تواند  
 شد زیرا چه در صورت استطراد راحت فقط امید نیز استطرادی خواهد بود و بعضی شیخ قدیم  
 میگوید نیمه شیر از بجای امید لفظ خیال دیده شده در این صورت آن تکلف بر طرف میشود  
 لیکن خیال راحت را در اینجا دخل نیست بلکه تشویش و درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع بر فلک رفتن در پیش نمیشود پس در صورتی که لفظ امید است طرادی خواهد بود **قول**  
 همچنین که ملک بودی ای ملک اول یکسره دوم معنی پادشاه و فتح دوم معنی فرشته است حکایت  
 پادشاهی بکشتن بگناهی **ای** **قول** که موجب خصمی **ای** در اکثر نسخ به موجب بیای موحده است و در بعضی  
 بدون با لفظ موجب یکسره معنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب  
 بر خود اختیار کن در صورتی که خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سبب محذور  
 شده باشد چنانچه محاوره عراقی است و شایع فاضل گوید موجب در اینجا بفتح است حکایت آورد  
 اند که در زای نوشیروان **ای** **قول** که محمد در صراح کار سخت بعضی گویند معنی آنچه در غم اندازد و سبب  
 سوی خود کشد و لذا اعظم را هم گویند **قول** که هر یکی **ای** در اکثر نسخ رای میزند یعنی جمع و است  
 و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر بر آنکه کل افرادی  
 معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلیم استاده چنین آمده **قول** که فریت بفتح و کسر زای  
 معجزه و تحافی مشدود و فوقانی غلبه و زیادت **قول** که مشیت یعنی بار آورده الهی و پیش یعنی مشیت  
 اخس است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی از ارادات  
 الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سیما  
 کیسوان تافه که من علوی ام **ای** منقول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند **قول**  
 نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از در را بر بزرگستان **قول** که بجز توسط  
 کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بجز شدی **قول** که باقوا گفتند یعنی بشهره گفتند و لفظ افواه  
 به معنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدره الکون و شایع فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند  
 و طلاق لسان را بکار بردند و الاقید افواه زاید می شود و زیاده افواه معنی دهنده است حکایت  
 یکی از پسران بارون رشید پیش پدر آمد **ای** **قول** که دنان چو شد و غضبناک و این جز  
 صفت مار و پیل و شیر و بلیک و ان نشو و قد اند یعنی راست فرموده است الله تعالی  
**قول** که من عیال صالجا کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای  
 ضرر ذات خود **قول** که مستندم حاجت مند و کلین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این  
 لفظ مرکب است از است معنی حاجت و مند که کلمه است مفید معنی صاحبیت و است

آنرا کاکرد و احد کان برده خطاست حکایت دو برادر بودند یکی خدمت ارج قو که  
 زرین ترین بدانکه بکر در حال معنی میانست و بمشی بند که بکر بندند مجازا شهرت گرفته پس بکر بند را که  
 شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و اندک اندک بکر بند در شعر و احوط طامی واقع شده چنانکه در  
 شرح سکندر نامه نوشته شد قو که تفتد بوزن تخته سخت گرم شده مدارا فاضل قو که تاج خورم  
 ارج تخصیص صیغ مجوردن برای آنست که در آن فصل به پوشش چندان کار نبی اقتضای گفته بعضی  
 عریان گذران کنند و چنین نسبت پوشیدن بسر مادران موسوم حاجت به پوشیدن بسیار باشد  
 شلا شیدای رنستان تمام شب گریه توان بود بخلاف برینه علی الخصوص در ملکهای سرد و سیر  
 حکایت گروهی از حکمای در بارگاه کسری قو که کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و  
 فتح لقب ملوک فارس چنانکه در عون و خسرو خاقان القاب ملوک خسرو و دم و چین و بعضی گویند کسر  
 نوشیروانست و این حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چنانکه بکر بند و زبیر  
 بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مویست نیز نام شخصی که بعد از زبیر داریا  
 ایران شد و بهرام گوشت است او گرفت و در بیکند ریت بکسر بادشاه مداین و نوشیروان عادل  
 و غیره بادشاهان مداین را اکاسه گویند قو که جوکاری بی فضولی ارج فضولی یعنی زیادت  
 ست و فضولی نیز آمده تحقیق آن گذشت حکایت بارون رشید ارج قو که بخلاف آن  
 طامی مراد از طامی فرعونست که دعوی خدای کرد قو که حرارت بضم جمع حارث یعنی زراعت کنند  
 قو که حنیب در عامه نسخ بصاد و جمعه بوزن زبیب و بعضی بصاد و جمله نوشته اند بصیغه تصغیر قو که  
 مانعت در صراح مانعت بازداشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه قو که  
 مستخرجه بصاد و خای معجزه دوی که بدو طلعتی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمان است علیها  
 که حضرت لقب او بود قو که عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گویند چشمه گوگرد آن بدو باشد لیکن  
 در قاموس یعنی مس گذاشته و نیز نوی اوس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت  
 دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که در کتاب  
 از آن پیدا شود بدو باشد قو که و آن که بغلی ارج یعنی با وجود چنان شست روی گنده بغلی چنین  
 که نغوذ باشد نه با قو که مراد از با قاف ارج مراد بهر دو وال خففت امرادست و آن مدت ماند

آفتاب سب در برج اسد و در مدار الافاضل است که بهندی بهادون گویند و نیم روز از هر ماه بداند  
 درین مصرع تشبیه مفرد است بر یک یعنی گنده بغل او شل مر دارم داد آفتاب است که گری آن در  
 ولایت سر دسیر است و تمام دارد و نظیر این است شعر شریح قدس سره سه عمر پر پشت و آفتاب  
 تونزه اندکی مانده خواهره هنوز قول که مهرش بچندل یعنی محبت او بخش در آمد و مهر بکارت او برداشت  
 قول که دست بخت معرب کوشک قول که متعود بدال مملکت یعنی نوگر قول که در فدا و نه ای یعنی انبازی  
 کردن اینجا کنایه از جماع است قول که بخت بدین گنده درین یعنی گنده و بانی نوشته اند و آن اصلی  
 ندارد قول که کرد یعنی فرماندهی که بکده و بد عبارت از آنست و معنی که وزیر نوشته اند باب دوم  
 در اخلاق و روشان حکایت یکی از بزرگان آنج قول که در پیش بسیدل  
 در یوز است برای مجموعه یعنی تجسس کننده از در پائین بزم اول که بعضی خوانند و طاعت حکایت  
 یکی از بزرگان پارسای را پسیدار قول که در باطنش از یعنی آنچه در باطن او است غیب است  
 آنرا نمیدانم قول که زندانی که آن جزای این شرطیه مخد و دست و علت آن بجای آن منصوب یعنی  
 تجسس و تفتیش مکن چرا که مقسب را در خانه دیگران کا حسیست پس نهی سنگر محاسب درون خانه  
 نباشد حکایت قول که در روشی را دیدم آنج از ظلم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم نفس خود  
 جابل از آن کار خفیش و این اشارتست بکرمه آیه کان فلوکنا جونا قول که استندار یعنی قوی است  
 شدن قول که عارفان از عبادات آنج اشارتست بقول بزرگ که جنات الابرار سیات التبرین  
 باشد یعنی نیکی نیکو و آن نسبت بقریان در گاه آنی گناه نیست قول که انعم بنامانت آنج بکن با چهره  
 که تو لایق آنی بکن با ما آنچه در خود رهنمای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما کن بلکه مهربی حیرت عامه و  
 شایسته خود نظر فرما قول که روی بر خاک آنج در اکثر تشنجهی مالم بجای میگویم واقعت و اوصاف گذشته  
 و این فلفله فاحش است که از قلب تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربطی افتد با بیت میگویی  
 است و جمله روی بر خاک غرض خالیه واقع شده و مفعول میگویی بیت آینده و طلب و آنج است  
 که اقبال اشارت موقوف میگویی در صورتیکه و او عطف در جمله میگویی باشد عبارت روی بر خاک  
 از رابطه خالی میشود و نیز در صورت و او عطف جمله اول خالیه باشد من فیت التبرکع و بهر  
 تقدیر نیز جمله مالم معنی نیز هیچ میشود و نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرورت هم نیست ربط

معنوی کافیت اگر چه نسخه اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که او عطف نباشد  
 و روی بر خاک غر حال باشد از سیکویم و مقوله سیکویم بیت آینده بود و این از همه بهترست **فوله**  
 و سبب عیب رنج یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقبه تو عیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب  
 گفتن بیزند **فوله** مردم دینی درنده مردم حکایت می چند از زندگان **انج** **فوله** مرافت  
 بنگر و در شرح مرافت یعنی همراه شدن پس آنچه شایع فاضل نوشته که مرافت یعنی نرمی کردن  
 کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **فوله** آن لم کن **انج** یعنی اگر نباشم سوار چارپایه باسی کنم  
 بر اسب شما در حالتی که باشم بر دارنده عاشیه که زین پوشش است و حاصل آنست که اگر صاحب  
 استطاعت نباشم در حالت فلسفی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان **انج** شایع فاضل  
 گوید ظاهر فقر اجامه زند است و درین ظاهر حقیق و بطل یکسانند تفرقه تمیز بحض صورت و لباس است  
 نیکی و برای تفرقه همین قدر بس است که روی آنم در خلق باشد قبول خلق منظور او بود و غرض  
 ازین چند بیت بیان تشابه و شباهت یک و بدست که ظاهر هر دو یک صورت است و این مصرع تمیز  
 فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه طلب غلط اندازی لباس است این در بخش رسا گوید یعنی  
 این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خلط کند و بی اثر احوال  
 بشیر خود نموده یعنی از فضل تشبیه بسیار بر مزیای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست  
 که لفظ که در اینجا معنی کسی را باشد یعنی این وجه علم نیست مگر کسی را که روی در خلق دارد و یعنی هر  
 دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید **ه** هر که در اجامه پارسا یعنی پارسا و دان و نیکی و انکار  
 و لفظ که معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید **ه** عزیز یک از درخش سیرت  
 و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف و حق است یعنی از خلق زنده بود  
 را عارف توان گفت و امتداد بسیار است در ویش که روی او در خلق است یعنی خلق پوشان بسیار  
 روی در خلق دارد و از خالق دور اند پس اعتماد بر خلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار  
 ندارد و نیز می تواند گفت که لفظ که معنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال خلق ازین قدر  
 بس است هر که روی در خلق است و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین خلق علامت  
 بس است زیرا که شنیدن کسی را دلی شناسی بدین طرز همیشه میشود و ثبوت گوید که توجیه دوم و آنچه در

از فضلا نوشته شده از وی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اینجاست که در تفسیرت لفظ اینقدر  
 زاید محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با سلب حکایت  
 ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل سلب دخلی ندارد و توجیهی  
 که بخاطر فائز فقیر از زور سبیه اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این تقدیر یعنی دلق پوششی  
 برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلایق پسندست و کفایت می کند  
 و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس  
 باشد که جامه را گذاشته دلق فقر پوشد و روی در خلق دارد و هر چند ابیات آینده بجا کفایت ربط ندارد  
 قولی که پارسائی بداند لفظ پارسائی تلمه مصرع اول است و سنده الیه همین لفظ است و مصرع اول  
 سنده در تصویر تلمه تقدیم سنده برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک بهوست  
 نه ترک بامتنه و تلمه قولی که ترا کند و آنجامه باشد که از ابرشیم پر کرده پوشند و پوششی که بر قیاس و تیر کار نکند و در  
 حل لغات نهالی یعنی لحاف گفته اند سوزنی گوید بهر ستر غم خفته حسود و تو چنان زار به کشش تن  
 بود ز بار ترا گشته شکسته به مدارا فاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که نگند  
 زنند و ابرشیم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گرنه خنثی است سلاح  
 جنگ فائده ندارد و شارح فاضل گوید اگر ترا کند یعنی لحاف چنانکه از بعضی مسرور است نیز گرفته  
 آید یعنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لا زست پس مر آنست که در غیر لباس  
 مردان مردانگی بطور آرد و خلایف خنثی که با وجود لباس مردان نامردی بطور جی آید و مرزا بپوشش  
 رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه  
 فی الحقیقت منافی نیست نهالی از تکلف هم نیست موقوف گوید تقریر اول هم مناسب بیت و اما سر حا  
 عارفانست از این معنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کنند و الا از دلق بیخ نمی کشاید  
 چنانکه خنثی که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از و بپوشد آید و تقریر دوم مناسب این بیت قولی که در  
 علی کوس سر چو خوابی پوش این رخ و این خالی از اشکال نیست قولی که در صراح حقه کویان  
 پیرایه و جواهر نهند قولی که وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد است قولی که غلاب تیغ اول و سکون ستان  
 ویم تازی مفتوح گوی که در پس راحما و مطبوعا و اشغال آن کنند تا آنها را بپوشد و آن تمام جمع شود

نیست و اکثر کتب لغت اینک صاحب مدارالافاضل معنی کل دلای نوشته و همین بیت سداورد  
 غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار گنج گوید در ترکیب این لفظ کلمات هر آنست که مرکب باشد از  
 منجلی که ششست از و از لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در حدیث فطو لیت الخ موع  
 و صراح ایلاء حریم گردانیدن پس موع فتح لام باشد بصیغه مفعول قوله مصحف غز اغلب  
 که ترکیب توصیفی باشد در پوتین لخم در پوتین افتادن کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند  
 پوتین معنی عیب آمده اول اقوی است قوله که کیفیت از ایاس تعدیل کیفیت بصیغه ماضی مجهول از ان  
 جهت که باب کفایت صاحب و مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود معنی کفایت  
 کرده شده است ترا ای آنکه شمار سیکنی نیکو نیهای من کلام هرست و نمیدانی آنچه در باطن نیست و نهانست  
 و اکثری از شارحان کیفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت  
 بمعنی پس آمدن چیزی را نوشته در صورت علانی مفعول کیفیت خواهد بود و لفظ بدل علانی و  
 بعضی گفته اند علانی مبتدا و در آخر و یا برعکس آن مثنوی چنین نوشته اند که پس است ترا اکنون ای  
 کسیکه میشاری تو خویهای مرا ظاهر من نیست و نمیدانی آنچه در پنهان من است و این بعید است  
 قوله طاکوس و آن جانور است معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام معنی خور است  
 و در کلام اهل این معنی نقره است و نام شتر نیست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مختی که در  
 مدینه بود که او را عبدالمعزم و طاکوس ایچم گفتندی حکایت یکی از صلحای کوه لبنان الخ قوله  
 لبنان بضم لام و سکون با و نون بافت کشیده و نون نام کوه است در شام و اضافه عامست بسوی خاص  
 قوله که بر که کلامه کلامه بضم هم نام بر که است و شارح فاضل نام مثنوی نوشته و آن صحیح نباشد قوله بلاکت تا  
 فوقانی در اینجا برای خطاب است یعنی بلاکت تو بعضی گفته اند که بلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و  
 نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح می تواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در بیت پیش  
 می رود و در فارسی این قسم دیده نشد قوله علیه السلام لی مع الشکر الخ یعنی مرا با خدایتعالی و تقدست  
 که نمی گنجی در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبادت است از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و گفته اند که از  
 پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ربیع مولانا علی قاری گفته قوله مشاهدات الابرار  
 الخ یعنی مشاهد نیکان که عبارت است از عرفان و بیان تجلی و استتار است آنرا می نامند و از خودی را پنهان

قوله باز از خورشید یعنی تیرگی با جرس خویش را و آتش اشتیاق قوله شاه پس از وی ای نه یعنی نمی  
 کسی را که دوست میدارم او را بیواسطه یعنی بی پرده پس لایق بشویم حالتی که کم میگویم راه را و حال شود  
 نیست که می افزود آتش حسرت را و من با هم میگویم آنرا آب دیدار خود برای همین می بینی مرا ستوده  
 و غرق شده یعنی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسب است بطلب سابق  
 ندارد و موقوف گوید درین دو بیت نیز نکت عشق بتان می کند که بیک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت  
 است و گاهی دیدار پس بجای که استعاره است در تصویرت بی تکلف بطلب کمالیت مربوط میگردد و قوله بوی  
 پیر این پنج بدایه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف و معروف مجهول یا الف مده اگر واقع شود  
 و سر و حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حرف و در اینجا که بوی پیر این و بیجا  
 کلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل مهربای گل رنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد از آن واقع  
 شود در تصویرت زیاده یا ضرورت نیست چنانکه عراقی فرماید سه حسن زیباست خیل عشق آورد و درین  
 حالت بوش موش بختی بوش و موش و زیاده یا از آن جهت است که آخر مضاف و موصوف در فاعل  
 مکور بود مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپر قصاب و دوست  
 حیاء و الف مده قبول حرکت نکنند و اندامش آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در اویس از آن  
 که کسره بر او تخیل بود و عوض آن یا زیاده کنند و اندام در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود و کسره اتقا کنند  
 و اگر بعضی مواقع منضم بود و بدو یا خوانده می شود و این قاعده با استقرار تغییر از یکلیه است کنعان مفتوح  
 اول شایع قائل گوید نام پرده سر و دام شهری که سکونت خوب علیهم السلام در آن بود و در دارالافاضل  
 بعضی پدید آمد و نام پیر روح علیهم السلام نیز آورده قوله برق جهان از برق جنده و در اکثر نسخه قدیم  
 جهان می روزگار نیز کسره محست و نموده است آنچه فرودی گفته سه ستانند ز تو دیگری را و بدین جهان میگویند بی  
 گمان بپایند و این بقره قریب است باشد که جنده و جهان می جست گفته نیز کسره باشد و گوئی بر طارم علی  
 نشینم انطرام بفتح رای جمله خانه چوبین و قید و هرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سر پرده گفته اند و در حل  
 لغات کوشک و دیدگاه تا خانه یعنی و غنیش طاهر است چه بر طارم اعلی نشین کنایت است از اوقاف و ابراج  
 و آن باعث اشرف و الملل است بر خایر و سر پرده و پیش پانندیدن کنایت است از کمال اصل  
 که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی برشته زیادت با می خفتی دیده شده و شایع قائل گوید که غنیش



است که گاهی بصورت پشته هم میسر و نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چهره در صورت  
 مصرع اول محمول بر طاهر خواهد بود و این پنج رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر شود و اگر انعام و بعضی گویند  
 که شایع لفظ پشته که در برخی نسخ دیده و توجیه و تفسیر و اعتراض بصدد و این کلام انعام هیچ هیچ بدو سه  
 محاسب نیست مگر از راه همتان مؤلف گوید و صورتیکه کلام بلفظ صادر شود و آنرا نسخه قرار دادن و توجیه یعنی  
 آن خودن بهمیاست زیرا که تصحیف خواهد بود و لذا شایع ناظم گفته که بعضی افادۀ پونج درین بیت  
 کرده پشت را پشته خوانده اند اما میتوان گفت که مصراع که در اهل زبان صادر شود بلکه موافق  
 نسخه دوم هر دو مصراع محمول بر طاهر میشود و بر یک و تیره و میکروند غنائش هر دو جا کنایه از کمال شرف  
 و منزلت خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر در ویش بر یک  
 از بعضی اگر در ویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم گنجیدی و سر دست از  
 دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم است چنانکه در ویش که عبارتست از اعراض از هر دو جهان گذشته  
 است و آنچه در بعضی نسخ هر دو دست بر او و طاعت و افعاست غلطست صحیح باضانت حکایت  
 در جاسع بعلبک قوله بعلبک فتح نام شهری از شام قوله سخن اقرب الیه الی یعنی ما قریب تر ایم بسو  
 آدمی از برگ کردن یعنی از ذات او یا از نزدیک تریم قوله سخت میدان از بعضی پهنای میدان  
 اراده بیارایه اراده کامل باید که هر شد سخن سخن فرماید حکایت شبی در پیدایان که از رخ  
 حرامی بفتح حای صلی دزد و راه زن قوله بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشا  
 کا فرد و بعضی گویند که شتر خراسانی است قوله شب جیل از لفظ شب جیل متعلق است به صرع  
 اول و گفتن بجای کردن باشد چنانکه حافظ فرماید حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیت  
 و گفتن به معنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بجز تحقیق به بیند و اندک به معنی تمام ترک گفتن  
 است نه گفتن بمعنی کردن و این مجازست که شهرت گرفته قوله زبیر غیلان در اصل ام غیلان  
 جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیا  
 الصناب و ام را گاهی حذف کنند و غیلان گویند چنانچه پهلوی و عرب و جیل حکایت پارسائی را  
 دیدم قوله شکر و میگوئی از لفظ باضانه شکر یعنی شکر که ام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی  
 کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که همان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو متعلق

دارد شکرتن نیز هیچ باشد نه آنکه گفتن برینجا یعنی که دست قوی که بر مر از یکستان در بدان ارجح حاصل  
 است که گفته زار و در اینجا و پنج صفت را بر این چنانکه بعضی گفته اند که معنی مالان بود چنانکه  
 گریه و زاری گویند و این حالت از قهر است که بعضی از شاعران صفت پنداشته اند چنانکه گفته اند  
 که مرا اگر دارم و قهرم را بر کشته و بعد است و این حالتی از کلافه ناپسندیده قول که ناگویم که ناچار میباشم  
 زیرا که دست قوی که گویم از پاره ای بعضی صفت است و چنانکه گفته اند که در آن دم ناخوشی نگوییم  
 که مرا قهرمانست بلکه این گویم که از بنده چه گناه صادر شد که به شوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای  
 غم شوم گفتن معشوق بود و غم جان خود و برین تقدیر فقط از معنی مالان مناسب است نه معنی صفت فام  
 فانه لا یجایعون الذلّه و کما است در دشتی را ضرورتی آن قول به بجل کردم یعنی من او را قطع دست  
 بخشیدم چنانچه قصاص را قتل می بخشند و در صورت جواب حاکم مطابق فقهی شود چه حدود  
 معفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شرح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن  
 مسروق را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق من مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع  
 بد ساقط میباید بطور ابدی و در قطع بد ساقط میشود مگر در دایمی از امام ابو پیست آری بطور شافعی  
 پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذیب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذیب بوده اند  
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود و بسببه دندان شین مال به کنه است مسواک  
 بعد از زوال به و این معنی مذیب شافعی است و صیام نه موافق مذیب حنفی است و کلامه و این محبت  
 از شایع مذکور چه که بجل کردن بخشیدن جرم و عقوبت است نه بخشیدن معنی انعام کردن و در صورت  
 بجل کردن چیزی در دیده خلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تبعی قول خانه دوستان  
 ارجح خانه فتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان قول دوستان ارجح یعنی پوست و ستان  
 را بکن و پوستین دوستان را بکن و بکنند پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام  
 را که مردم در آن جامه ها از بدن بر آرد جامه کن گویند ای گو یا این خانه جامه را میبندد و از بدن دور  
 میبازد و از غایت است آنچه اینها شایع فاضل نوشته که حص برای می نماید لفظی است  
 و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مراد پوست مثل نخست و پوستین جفت  
 مولانا روم فرماید است خورشیدی نهان در زره به شیر خور پوستین بره به ادا در عرف

عام یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست یعنی معروف و پوشین آنچه از پوست سازند و یا پوست  
برای نسبت است چنانچه نگار نگارین و سیم و نخت پوشین هم از آن عالم نیست بلکه معنی اول است  
و پوشین آنچه بر نه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و کامل هر دو یک است هر دو در یک موقع  
متعلق شوند و مردم را گمان شود که یا نون زاید است و در شعر مولوی پوشین بر معنی معروف است اینجا  
معنی پوشین گفتن ندارد چنانچه بر وقت هم پوشیده نباشد بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن غیر  
اند برده و دشمنان را یعنی اظهار غر بر دشمنان کن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن و در ستاره یعنی نزد و ستاره  
پوشین و عیب خود را ظاهر کن و پوشین در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حکایت پادشاه  
پارسی را دید قول هر سوداگرس این یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سودا و در آن شخص  
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ غلطی نرود و قول کارکنانی اصرار در کتک دوزخ و انار در کتک است  
سازل و اجنت در جات انتی تحکایت یکی از صلحا خواب دید پارسائی را قولی نمی شنید یعنی زنده در پیشانی  
در صورت عطف تغییر می نماید و در بعضی نسخ نسخ و ایت واقع است و این بهتر است چه اگر کسی با کتک  
قول کلاه بر یک نتایج مای سوده و رای مملکت سوب به برگ معنی یافته از چشم شمر که در و نشان از آن کلاه  
سازند چنانکه در جهان گیر نیست و این بیت بند آورده و شکر قائل گوید شهور بتای فوقانی است نسو  
به ترک و آن ساکن الا وسط است پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهت ضرورت شعر نسبت مؤلف گوید  
در بین هر دو نظر است زیرا چه در فارسی ترکیب حرفی که متصل باشد بحرف آخر دیای نسبت بدان لائق  
نسبت و نیز ضرورت شعری تهمت است بر استادان مگر آنکه گویم قادرین را تصرف در زبان جایز است  
و این نه از راه بخت بلکه از روی قدرت و تصرف و فیما یون باید حکایت در ویشی سربا بر پهنه  
این قول نه با شتری سوارم چو شتر زیر بارم این دعا می نسج و مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم  
نه خداوند عیب و اقصیت در ضرورت لفظ شتر را که ترکیب است ساکن الا وسط باید خواند تا در آن  
درست شود و در لفظ خداوند بحدف نون که در محاوره تلفظ در آید جهت قطع قابل باید کرد و بعد از آن  
علی قوسی در رساله سکه مصرع اول چنین نوشته چو شتر زیر بارم و در بعضی نسخ شتر زیر بارم و قوس عیافته  
و این خالی از نقص ترکیب نیست و معنیش آنست که من شتری هستم که نیز بار باشد و بعضی  
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این فی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده است

و این

قول که غم موجودند ام از ظاهر آنست که این بیت بابت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمری  
 بگذارد ام فارسی غیر سیمعت ابجد و کلام شیخ قدس سره و اقتضای صحیح باشد بلکه بگوید قول که بجزئی نمی  
 دان چند درخت خراب و راه که بگذرد از حکایت کاروان را در ولایت یونان از قول که سوز چانه بچشم خراب  
 و مورچه و مور و مور یا نه چنانی زنگاری که در ذات آهن در وجود و به قیاس نبرد قول که بروز کار سلامت ام  
 یعنی از زمانه که از شر طمان بسلاست باشی ای در بنگام جمعیت قول که قاضی از با نشیندای یعنی  
 قاضی که بار امیع از سماع میکند اگر با در مجلس سماع و قیاس نشیند خود و جد و قیاس کند ای در مجلس  
 سماع بماند نشسته است و اگر نشیند خود و ترکیب این امر منی غنیه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم  
 حکایت چند آنکه مرآت شیخ اجل از قول که ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث است در جرح حدیث  
 و غیره داشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلخیص ابلیس و طبع  
 این آیه با جملیه تصنیف کرده اگر چشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلخیص ابلیس است و این جوزی مذکور  
 سماع حضرت غوث الصمدانی بود و حق مصنف قدس سره و محبت سر و دوزخ بر رسیده و هر چه شهاب الدین  
 سرور دیش قدس سره قول که نهج الی صوت الاغانی از ظاهر آنست که نهج بصیغه شکم مع الغیر از  
 مضارع محمول باشد و تلخیص بصیغه شکم مع الغیر از مضارع معروض از طالع تلخیص یعنی بهر گنجینه شکم  
 ایندی آواز با سبب خوشی آواز از آن سالک یا خوشی ساز یا تو سطر بستی که هر گاه خاکوشش شود  
 خوشی می شود می تواند که تلخیص مضارع فاعل باشد از اطلاق یعنی خوشی می کنی و بعضی از شاعران  
 بهر حال بصیغه مضارع غایب محمول گرفته اند و حال آنکه مفعول بالم اسم فاعله پیدا نیست پس محتاج  
 تا مدیل می شود قول که تلخیص ام از بعضی نسخ بنده ام در گوش کن و بعضی نسخ بنده ام در گوش کن  
 واقع است مال هر دو واحد است چه در بین در گوش افکنند باعث ناشنوائیست و همچنین بنده  
 لیکن زبیدی در گوش یک گونه انداز باشد پس بهتر بود نظر بر بنده ام از سطر مذکور قول که حکم  
 شکرک از بعضی دستار را بوی گفته و دوم که شکرک بزرگی است قول که خرقه چنان مشایخ از ظاهر  
 چنان است که محمول بر ظاهر باشد چه اگر در صوفیه نیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از شایخ میسر  
 میدهند و در صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شایخ فاضل نوشته که الملاق مشایخ بر یک فرد در  
 وقت عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ فاضل کلام شخصی کرده اند

چنان عبارت که از و صادر شده آورده اند و گفت گوید که این غرض اهل هندست که یک شیخ را نشان  
 گویند و لقب حضرت سلطان المشائخ غالب لفظ اولیایست بلکه نظام الاولیای باشد که مردم هندستان  
 نظام الدین اولیای خود را نیز نقل کلام غیر متبع بدون اشاره از بلغا صادر شود می توان گفت که از نظام  
 او باشد و سغله و شمس که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه بیاچن ابدال و نیز حضرت  
 سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ابدال زینم رنگ و مصحف زینم و از عالم شیخ نظام الدین اولیای  
 است لفظ خواج عبدالقادر از زیر پایه صحیح خواجہ احرار است و مردم احرار لقب خواجہ قرار داده اند لیکن  
 در کلام اکابر شیخ یعنی شیخ دیرده شده و سمیت و قدر استعمال شمرست قوله و پرده عشاق از  
 عشاق عراق بر یک نام مقایست از موسیقی قوله خود رقیب نای گل و حکایت باریچه سحره و اینچه  
 بدان اطفال باری گفتند و بپندی گویند و باریچه در طاهر تصغیر بازی است و تحقیق آنست که  
 کلمه جیم برای نسبت است چنانچه کاف حکایت بخشایش آتی از قول نامعول و بعضی نامعول و  
 بعضی بی معول واقع است هر دو یک نیست زیرا که بنسبت اسم مفعول از معول مصدر می و اسم مفعول  
 هر دو آید و معول اختصار بر معنی افعال این در حق او می گفته اند که او همچنان بر حالت قدیم خود است  
 و نیز در صلاح ادبی اعتماد است قوله فی مستمر من صین جبرانی از لفظ اسد و اعلان بفتح اول  
 جمع مروجین و یکسر مصدر از باب افعال که معنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از آن حمل  
 مصدر است پس بر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من نهانم از چشم همه مکان خود الله تعالی میداند  
 پنهان و آشکارا قوله ناقص و گفتن نیاید بحال از ناقص بفتح اول محصن و بضم طاست یعنی  
 بقصص تو ای در جری که باعث نقصان عزت تو باشد بحال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود  
 و ای قسم قلب باعث تعقید گوشت در فاسد گوشت در شش شنوی که تعقید لفظی را وقت و صحیح  
 مطالب باینرا داشته اند و این محمل فطرت چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر بافضل و جعل مثل  
 باشد پس تعقید لفظی است در افعال و من بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر محمل  
 فصاحت است حکایت یکی از مشائخ قوله گفت بیشتر از معنی در زمان سابق طائفین  
 ابدال تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب شغیت بود باطن بنیاد و  
 امور بخلاف مشائخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شغیت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد  
 ثقی در سفرهای آن فرزند بداند که این لفظ در اصل زهرم است و آن مرکب است از دوزم یعنی آهسته و چون  
 معان و عایای مذکور را آهسته آهسته خوانند یا یعنی عجا را استعمل است و اندک صاحب رشید  
 گوید که زهرمه کلماتی که معان در حال آتش پستی آهسته بر زبان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتاب است  
 از تصنیفات زردشت طاهر همان او میبرد که معان خوانند کتاب پنداشته ز پرچه او عینه مذکور طاهر  
 از کتاب زرد و پند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از دوقول است و آنچه شایع  
 نوشته که زهرمه او از برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جسته نغمه بهر دومی مجاز است حقیقه همانست  
 که سابق مرقوم شد قولی که بیل در صراح راه و در مدار الا فاضل و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود  
 و شایع فاضل راه سفر نوشته قولی که غنای بوب الناشر است از خمی یکسب معر از بعضی گویند که باینست  
 که برای امر او سلاطین و اقطعت کنند پس این ما خود بود از حفظ حمایه و غصون بضم غین معجزه و صا و محله  
 خصم یعنی ساختن و بان بر پای موده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که باندی سهجده خوانند  
 و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر به غیر زبان واقعست پس آن درختی باشد که بوسه  
 خوش از آن حاصل می شود و نیز دین البان و حب البان و درود نیست مشهور نزد اجداد آن از  
 درخت سهجده حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک و زیدین باد بای تند بر مغز ارجم میشود و شایع  
 درخت بان نه خم میشود و سنگ سخت قولی که دلی داند رخ در اکثر نسخ دلی بدال است و آن خطاست  
 و صحیح بود اوست و کاف یعنی هر که بزرگتر او سبحانه تعالی در غرورش است دلی آن معنی کسی داند که  
 گوش است ای هر تن گوش است و چون شایع فاضل اندان اظهار داشت نوشته که درین بر صراح  
 تعقید است یعنی دلی داند که در معنی گوش شده و شنوای نعمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آن  
 یعنی هر که در نیاب و درین کار تمام شده و میدانند و پیغمبر کل کائنات چنانکه در کبریه وارد است و آن من  
 شی الایح بحر و لکن لا تفقهون تسبیح می از ملوک را هم سپری شد یعنی از شد قولی که آن مع العسر و  
 یعنی بدستیکه باینکه تسبیح فرایست قولی که گلت از خار ریح نای ضمیر در گلت یعنی مضاف الیه و در غایت  
 یعنی ترا و بر آمدن کل از خار یعنی فراغت از ملایمی توان گفت که هر دو جا یعنی ترا باشد یعنی ترا  
 گل از خار پیدا شد و خار از پیر اند قولی که شکوفه گشاد گشته است از شکوفه گلای بهاری که در موسم

ربیع بشکند و مر او شکفته سیر است یعنی از شارحان سکندر نامه شکوفه نام خوش نوشته اند که ابتدای  
 بهار شکند اگر به معنی ثبوت رسد بنا تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شکوفه  
 بمعنی گل ناشکفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده قوله تا نظر  
 در ثواب رخ کلمه تا و بینا یعنی از نه است قوله بلای زین جهان آشوب از نه مراد از جهان مردم جهان است  
 یعنی پیش بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیا است که عبارتست از مال و  
 منال و فرزندان و عیال قوله چه بر درویش چه بر درویش باعث تقدیر است از کسب دنیا که نشاء بهر اگر گویند  
 ظلمست و بیدل و شمش غنی نتیجه مال را نیست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود حکایت ابوهریر  
 قوله ز رغبتا ز امر است از زار نیز دروغ بکسر و تشدید باب آمدن شتر بعد یکروز و شسته ماندن یکروز  
 و یکروز در آمدن تب و یکروز در زیاده و در انتخاب اللغات بعد موقت زیا رت کسی کردن نیز گفته است و گفته  
 گویند معنی اول از صراح و کثر اللغت مستفاد میشود و اندک بی رغبت گویند و بی دوم و قافوس گفته  
 چنانکه در شرح سفر السعاده نقل کرده پس غلط است آنچه شایع فاعل نوشته که معنی طریقه و فتنه صاحب  
 منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شوق قدس است و زیارت  
 کردن است بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز سیاحت زیاده شود اگر معنی موقت مرادی بود میگفت که بعد  
 هفته سیاحت است که شایع نام از معنی فاعل شده و معنی در هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده  
 حکایت گنجی را از بزرگان از نه مراد از این حکایت آنست که اگر این نام از کسی بود شوق آید  
 باید داشت نه آنکه خودی تکلف ترکیب این امر توان شد حکایت یاران و شوق قوله شوق از  
 قافوس بوزن هر معلوم میشود و قیاس تیرمین خواهد و در زیور ت انچه نال طلبی در خواشی مطلق بکسر  
 میم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه باعث شوق قافیه کرده اند اشکالی دارد و مگر آنکه گوئیم نقطه نیست زیرا  
 و شوق نام غلام غمزدست که آنرا با کوه برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند برای فارسیان ضرورت  
 چر که اینها بعضی الفاظ عربیه گویند و صرف دارند قوله طرا پس بفتح طای تعلقه و ضم بای و لام مله از  
 مغرب و بعضی گویند که لفظ درویشست نه مراد چنانکه در قافوس است پس آنچه در اکثر نسخ ظاهر  
 بلام پیار سیده واقع شده خطاست قوله جز خدای نبودم از معنی بخیر خدای تعالی نبودم از  
 و پر در فتن در نیجا و آورد دست قوله و تار جانخ یعنی نگاهدار ما را است پروردگار ما را

خدا بآتش دوزخ قوه که روان گوشت را روان رونده و جاری نفس ناطقه و جان درین حیوانی  
چنانچه پیش از این در معراج گفته که او را روان از خیمه گوشت که همیشه در حرکت فکوست بعضی بعضی را گرفته اند  
پس همان بود قوه شب چو قند از خیمه برای این شهر طحند و دست و آن نیست که درین فکر یا ششم و هفتم ثانی  
بیان آنست حکایت یکی از تبعیدان شام آنج بدو پرداخته یعنی خالی گردند قوه همچنان از  
تعب این شایع فانی نوشته نسیب اما نه نه است بعضی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن  
آن شمرل است چه برنج ز نهال رازیان دارد نه درخت و نه سال را یعنی از غارت برنج و زغال نهال  
چنان بود که طفل شیر خواره شیر نیافته باشد یا نمی باشد که از نهایت برنج و نهال بود و نهال و نهال  
چنانکه طفل ناخورد شیر که نهالستان دایه بدان او نرفته باشد که در وقت بسیار نرم و نازک بود اما نه یعنی  
از حقوق عبارت بیدست و اضافه طفل باونی ملاست است مثل آن در محاورات شایع است و  
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و معنی مدح است چنانکه بیت اول شعر بر این معنیست  
و معنی ثانی از سوق عبارت بیدست بعد موقوف گوید شایع مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان  
بسیاری در نهال آن مکان است پس یک توصیف آن مقام شد یعنی در نهالی نو نهال  
آن زمین از نسیب برنج و نهال بود که شیر خورده طفل دایه و مادر از نهال نو نهال همان گل سنبل ماند  
که در بیت سابق گفته اند شایع ناظم بلا سعد گوید که نسیب بکشته شدن دیای مجهول ترس و پاک در اکثر  
در شگفت است و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اما نه نه است بکسر که در عربی معنی غارتست سهوا باشد و ظاهر  
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نسیب سرای سخت طفل دایه که همان گل سنبل است شیر  
خورده بود یعنی بکمال شگفتی نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر بسیار دیکمال برسد بلکه در ابتدا  
نشود و اما ابتدا بهتر است از انتها و اما او از شیر خورده طفل ثروتمانه باشد زیرا که طفل نوزاده پیش  
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلکه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل  
است این بیت شایع بزرگوار است یکبار از جهان دل در تو بستم چه ندانستم که بر گردنی نبودی  
یعنی درین جهان یکبار کی قطع کرده دل در تو بستم انتمی کلامه موقوف گوید تحقق را اعتماد کلی بر تو  
صاحب فریبگان نباشد زیرا که اینها باندک تغییری کنایه سیان در حفظ عربی نمایند یا بدون تغییر  
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پیدا زند مثلا لفظ مدحش را که بواسطه



ماخوذ است از دشت و فارسیان بواسطه قبول استعمال نمایند یعنی بی خبر و لا یعقل و حال آنکه لفظ بیت و شعر  
 به تحقیق کتب لغت فارسی و مروج می پیوند و پس احتمال دارد که لفظ بیت در اصل عربی باشد یعنی غزل  
 و فارسیان یعنی سیم نکر چنانکه استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی در سنه ثانی و ثانی و ثانی و ثانی  
 یا بواسطه آمدن سبب آنکه در جهان گیر آمده است و دلالت دارد که فارسی اصل باشد و اینکه کلمه را بر  
 از قطاع مطلقا گفته است و معنی آن باشد که کلمه در شیرازان بود و آنکه در بیت مذکور با آنکه در قطاع لفظ  
 از معنی قطاع یک گونه باشد یعنی گوید که گزینده سره از خاک و درش سر گمان چو باز و چو چکل آنرا  
 نواع دیده بنیای من و در تقدیر سیم از طفل دایه اراده کل و شل نمودن و بعد بیت و از شیر خورده  
 کسی که در ابتدای نشو و نما بود و بعد تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شایع فاضل است و  
 چنانست که گذشت مولف گوید ظاهر لفظ از حیث باشد صحیح در بعضی در بعضی بر دوز که  
 ایام سختی سر راست به نزد عرب و آن را بعضی بنجر و بعضی سفت روز گفته اند حال کل و شل  
 آن مقام چنان بود که گویند که نو را در شیر خورده یعنی با آنکه ایام شدت سر را که برگ درخت نمی ماند  
 آن مقام که از کل بود و کلماتش شباهتی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده صاحب  
 بهایم که از باران تقریر مولف است گوید که کلمه از معنی درمی آید چنانکه نظامی فرماید و اویم از چهل روز  
 گرد تمام بود و آتش و دیگر شیر برای آن معنی آورده بر این تقدیر کلمه از حیث نباشد و این تقریر لطافت  
 دیگر دارد و چه مناسبتی به رد و غرض می شود و باید که لفظ را در اصل می پرورد و این کیفیت و نظم شعر  
 است بدین تقریر توجیه بر اول شایع فاضل نیز میتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفعه  
 کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت هفت و شش غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع  
 دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که کلمه  
 چون، حاضر خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و شلش زلف محبوبان و آنچنان بود که غرض  
 در حالت برد و سر باشد که هم بسیار کرده و بر سر تقدیر مرتب و در خبر بعد خبر بیت اول است و کلمه و آن  
 علی ما تلخ افانین جمع غنای تجمیع یعنی شایع و کلمات عرب کلنا یعنی شایع است که بران کلنا است  
 که یا آنچه شده است بدخت سبزه نشی و در لفظ کلنا و فارسی نیست ناقص واقع شده و این کیفیت  
 یکیمیه الذی جعله لکم من الشجر الاضفر را قولم ازین سه پاره مایه انج شایع فاضل گوید بهتر این

توجهات آنست که رابط از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملائک محذوف  
 معنی آنکه نمونه از آنست و طائوس زری است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین را بعضی چنین  
 بیگویند اگر ثابت شود و چیست و بعضی رابط از مصرع اول محذوف میدانند و این سه اشاره  
 به ماه محسوس نموده اند و این خلاف ظاهر است و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در  
 حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست  
 گوید تقریر شایع فاعل و تقریر کسی که رابط از مصرع اول محذوف نمود غلط محض است خصوصاً توضیح  
 شایع فاعل چرا که حذف رابط بعد است و از ملائک صورتی معنی آنکه ملائک نمونه است گرفتن و از  
 طائوس زری اراده نمودن که از معشوق در طائوس چیزی جلوه گرفته و بیچ و بربح بلکه عاقل نیز مجوز است  
 نشود پس صحیح معنی ازین قسم است و بعضی معنی چنین گفته اند و مال هر دو واحد است صواباً و الا فاعل  
 معنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده که در خبر نبرد با زوی حیدر کشت و  
 بسکه ازین قلعه را سایه حق در کشاد و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که  
 در بیت آینده است معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف بیج معنی ندارد چنانچه به فاعل پوشیده  
 نیست قول ملک الناس آنکه نقطه بری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیگری بصیغه مضارع  
 معروف از امر است معنی نمودن هر سه صحیح می تواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل  
 است میخوابد یعنی هلاک میشود کرد و او مردم از تشنگی به آن سیاقی می بیند و یادیده میشود و یا می نماید  
 را و سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الحال واقع است در مطلب حکایت قلی  
 ندارد و قول مستقی اسم فاعل است و معنی بیمار یکم چند آب خورد و سیر نکرد و قول ملک الناس  
 همانند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استیفا  
 خطوط نمودند و قول فواکه جمع فاکه معنی میوه و قول ملک الناس مروحه کبیر اول و حای همه باد نیز  
 در هندوستان اکثر رواج مکنس بان طائوس است و گاهی باد نیزین پیران پرای طائوس سازند  
 لیکن در آن چندان باد بود چون ملک شام سر و سیر است پس احتیاج باد سیرین در آن ملک  
 کم بود و طائوس در غیر هندوستان کیاب است آنست که در محل شان و شوکت مذکور شد حکایت  
 یکی از علمای راسخ را پرسیدند آن فیلسوف معنی دانای و زیرک را استوار و این سرگشته از

قبیله یعنی دوستدار و سوار و معنی حکمت پس تحفیف فیلسوف شده بنا گوش بافتح و کان فارسی متصل  
گوش که تباری غدار خوانند و در سنگداری بضم سست و یکسر خطاست و در اصل لغات آنچه میان چین  
و گوش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله نان برای کینج ارج فاکل  
گرفته اند صاحب لای که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحب لای نان وقت برای کینج قناعت اختیار  
کرده اند از جهت آنکه در کینج عبادت کنند نه کینج عبادت از بر آکان وقت که مصداق ترک الدنیا المذنب  
گردید حکایت در پیش بقای ارج قوله بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه بنحی لطیف و  
خوب بعضی از شرح دیوان حافظ قدس سره بذله یعنی ترانه گفته اند که سندی انرا حجتا خوانند  
شمارح ناظم کسریای موحده گفته و شهرت ففتح دارد قوله غیب ففتح عین محمله و زای مجسم و بای  
موحده مردی زن قوله کوفته را ارج یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشند نان تنها حکم کوفت  
دارد و در نقطه کوفته بنحی و واقع سست قوله گرگ را پیش روز شکر اسلام بود ارج و چون باضافت عبادت  
از ابتدای ملک چین سست یاد چین عبارت از دره باشد که سبب چین واقع شده باشد چنانکه در کبک  
دری و زبان درسی گفته آمد و گوید این عبارت اشارت بدانست که کافران اوقات که عسا که جنگی به یونان  
از ملک چین و تا آمده بودند چین از انتهای آبادیت از طرف مشرق حکایت بنحی بدیدار  
اخر قوله تا مردان الناس ارج ایا امر میکنند مردم را به نیکوئی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل پران میکنند  
قوله در طلب معصوم ارج خصمت در اصل باز ماندن سست از گناهان پس درین لفظ کثایت سست با آنکه  
تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره غاصر و قید فاجره اتفاقیت و چون شهباز نهایی فاجره از خانه برآید  
یا سبب آنکه فاجره با سبب کثرت آهنگ مردم طرف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی یا کادولی یادیده میشود  
این قید واقع شده قوله گفت عالم بگوش جان بشنو در خانه گفتنش کرد ارج یعنی حرف عالم و دانا  
پس گفت یعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن قوله باطلست آنچه شارح لفظ  
آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است این مصرع طمیر فارابی است که حضرت شیخ  
کرده اول مصرع این است باطلست قائل است توجان خفته را خفته کی ارج مدعی این مصرع  
گفت این باطل است این مقول مدعی است که خفته را خفته ارج یعنی خفته را خفته بیدار میکنند چنانچه  
میگوید مرد باید که گیرد اندر گوش و پیش پند که بر دیوار نوشته است کمتر خفته است و جا بل

نیز منزه خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر چاهال پندی که بر دیوار نوشته است او را بیدار کند  
 کند گویا خفته را خفته بیدار کرد و قوله کفتم بیان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عبادت  
 سوا علم منظور است از خفته و مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم پیشو  
 نیست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف است که غیر از اصلا  
 ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل  
 در اینجا نظر بذات علم و عبادت است و الای عبادت بی علم بیک کار می آید و سبب نجات عابد چه تشتم  
 تواند بود حکایت جوانی بر سر راهی است خفته بود الخ زمام مکسر چهار دار الا فاضل قوله  
 مستقیم اسم فاعل از استقارح یعنی رشت و بد قوله از امر و الخ و قتی که گذر میکنند بکار یا و  
 ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی متغافل میکنند و توجه بدان نمیکند قوله اذاریت  
 الخ یعنی و قتی که بینی گنهگاری باش پوشنده گناه و سودباری یعنی بخش دیدن او از جامر و قوله  
 یاسن یعنی امری الخ ای آنکه نکوشش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلخیص است بکرم  
 از امر و اینی یاسن آیت چاره اهل نمیکند حکایت قوله طائفه رندان الخ شارح فاضل گویند امر  
 که شهرت دارد و غلط مشهور است صحیح بی مراد است چه سلب با لفظ ناپذیر محضی واقع میشود که آن لفظ  
 بطریق موالات محمول تواند شد مثل نافر و مند و جای که صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمه  
 بی کنند مثل بی خرد پس نافر و ناعقل ناسعقول محض است و اینکه گویند فلانی نافر و ناعقل شده بی قوت  
 باید گفت ثلث گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه نافر و نافر  
 و نامراد نیز ازین عالم است پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر بساعت و فقط نافر و  
 در کلام اسانده دیده نشده صحیح نباشد پس ادبی فعلیه السند حکایت مشطومه قوله  
 این حکایت شنودان بغداد و آن شهر است در عراق عرب یعنی گویند باغ داد بود در سل زیر که  
 پیش ازین باغی بود که نوشیروان در آنجا نشسته داد مظلومان میداد و یعنی خلی از خطوط جهان  
 نیز گفته اند و این خط است بلکه صحیح بدین معنی خط بغداد است نه تمام بغداد قوله رنج رکاب  
 رکاب بکسر معروف و در عربی یعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که سبب رکاب  
 که کنایه است از شتر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله

خواجسته تاشیخ از خواجسته تاش غلامان و جا که آن یکست خواجسته ازینها یکی مردی بگری را خواجسته تاش می باشد  
و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تو شیخ از موده رخ آرمودن حصار عبارت است از جنگ  
کردن حصار و چنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از آن سیر و سفر و خوردن گرد و غبار است و در  
راهها و سنگ قوله که بایندگان مهر روی رخ در اکثر نسخ بعد از فطره قوافل واقع است و این بی  
ربط است و بعضی گویند که بعضی از نسخ معتقد که تو بایندگان دیده شده و همین است مؤلف گویند  
ظاهر اسبب غلط کاتب کات منور شده پیش صحیح که تو بایندگان مهر روی باشد و در صورت هم ربط با  
بیت سابق میشود و هم فسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان رخ در اصل فطره  
شاگرد و معنی خادم است و معنی تلخیز چنان شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود نیز فطره شاگرد  
پیشینه دلالت دارد که معنی خادم است و ازین عالمست فطره عاشق پیشه که معنی شهرت دارد قوله  
چونکه رایت رخ بعضی از نسخ این بیت نیست بر این تقدیر است آیند چنین می باید گفت  
من سر بر آستان دارم و اگر باشد چنین من می سر بر آستان دارم قوله خوشنشین را یعنی خود  
را بر گردن اندازد که موجب شکست کردن گردد حکایت فرمایند نادان و کم باید و آنکه کارهای کینه زو  
آید حکایت یکی از صاحبان زور آزمائی را دید رخ قوله عام نفس فرمایند رخ یعنی سی  
که زبون نفس فرمایند باشد بر است خواه مرد بود خواه زن در صورت دعوی قوت و مردی بیجا است و  
خفی نمائند که ازین بیت معلوم میشود که فطره سرخچینی صاحب زور است و حذف رابط اهمیت  
عموم زبانه است که فهم مخاطب به عرف که خواهد رود و حذف عاطف را چنانکه انضاط با هم بسیار مناسب  
باشد فصح شعره اند چنانکه بعضی از شارحان شندی مولوی نوشته اند و کاتب اگر حذف عاطف است  
که عطف تغییر میجوید و عطف تفکیک است پس از بیت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذو  
که دیده از باب فصل وصل است قوله اگر خود رخ فطره خود را بر ای تربیت کلام است چنانکه در  
مدار الا فصل آورده قوله اگر خاکی نباشد رخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را  
پرسیدند از سیرت رخ قوله اخوان به صفا و آن گنایه است از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب  
کند شایع فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه شتاب آمده است  
تو نیست و قافیه این واضح و شایع ناگم گویند که فطره تو نیست درین بیت ردیف

است و با فائیدر اول موقوف است و در دوم غیر موقوف و این عیوب توانی ست اما در کلام اکامیه آمده  
 است زیرا که نظر ایشان با سببهای صرف معیست نه الفاظ موقوف گوید که فسخ دوم پناکه شارج فصل  
 آورده عبارتست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از ست بسیار بی ربطی شود  
 بلکه غلطی نماید اگر چنین می بود همراه با شتاب توهم دسته تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از  
 تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مرعات قافیه ضروری است  
 قوله قطع رحم به از رخ یعنی قطع مرعات خویش بهتر است آن جا بدک یعنی اگر سعی کنند و باعث  
 شوند تر اندر و پدر که شریک میازی با من چیزی را که مر تر اند نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا  
 هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربار با طریق اولی انجیل خواهد بود پس رعایت  
 صلح رحم و امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جائز بلکه واجب باشد قوله چند خانی  
 کبش نه اینانست از شارج ناظم گوید که بنان یعنی پوستی ست که خوشبو نباشد و بعضی از شارج  
 یعنی توشه دان فقر گفته اند و از رسیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الفاصل بنان پوستی  
 که در آن چیزی نمندید بلکه این عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن و طعنه میگردد یعنی لب  
 دختر بنان نیست که بدندان گرفته سیکشی چنانکه گفته اند آن میکشد قوله نیر اذت نه کفتم صحیح بود  
 شایعین بر آئیند که این مقوله شایع ست که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که مقوله همان پیر  
 بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفته چند خانی میش را که آن لبست  
 بنان نیست از روی مزاح و طعنه گفته ام به چند در ظاهر بنزل ست آنرا بگذار و بعد که خلاف  
 بنزل ست چرخ ست از روی تسخه مقبره از آن اخذ کن و شارج ناظم گفته بصینه اشانت و بعضی  
 بصینه نفی گرفته اند و مال بهر دو واحد ست و نفی اقوی ست و یکی از شارجان نوشته که در بعض  
 نسخ بدل واقع شده یعنی جنگ و پیکار ای بمطایبه و خوش نشی نگفته ام این سخن از آن گفته در  
 بنزل بگذار جنگ ملینیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه بدل بنج یک  
 ست یعنی جنگ و در اینجا موردن نمیشود دوم آنکه برداشتن یعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با  
 غار کردنست یا یعنی رفع کردن و این هر دو در اینجا صورت نمیکند پس این تسخه از تصرفات  
 علم میان باشد چکاسیت فقهی دشتری از قوله بعد زنان از مجموعی ببلوغ شده بی

**قول** چهار فتح بمعنی ساختن اسباب عروسی است و بجای از بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و  
 چنینر امله آنست **قول** و دیتی و دیالخ دریدار الافاضل و دیتی عطری که عرب آنرا ضوط خوانند  
 جامه باریک که از مصر آرند و عرب جریر خوانند و بیای فارسی نیز آنده یعنی بسیار زشت باشد که  
 بر عروس ناز بیاور و دیتی پوشانده باشد یا دیبا پوشانده عطری بر او باشد یا مالیده باشد و در بعض  
 نسخ دشتی واقع شده و این ظاهر هیچ نباشد و شایع فاضل نوشته که واد عطف اگر در میان دیتی  
 یا دشتی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دشتی یا دشتی باشد و بر  
 تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص این را  
 خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا  
 او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام مگر در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست  
 چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سندی نظیر پنجاه پس صحیح عطف  
 است غایتش اگر دیتی نوعی از دیبا است پس برای همانست که شایع مذکور نوشته و آنکه  
**قول** سر اندیپ فتح و پای فارسی خبری است در سیلان که اقصای هند است و در عجائب  
 البلدان آن مرقومست که شهر بیست بزرگ که پیش از فتح دارد و در هر محله فرنگی و هندی تادیر دارد  
 و بر لب آن گور آدم است علیه السلام و هندی باطلات و هندی مطلق آفتاب و هندی بهر حد  
 هندوستان دارد کذا فی الابرار **حکایت** بادشاهی بنظر استحقاق **قول** فرست  
 کبیر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانایی بنظر گفته اند و این اقوی است فتح بمعنی سواری و  
 سوار کار است چنانچه در صراح و تاج المصا و غیره مرقومست و بعضی بمعنی دانایی یا مور خیال نوشته  
 اند **قول** پیش بمعنی شکر **قول** اگر کشور کشائی کامرانیست آنخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر خدایت  
 بود و غیره مگر است که حرف را بطاعت یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا نورش جانتند  
 ثان هر دو حال برابر است که پیش از کفن نخواهد بود و از کلام شایع فاضل معلوم میشود که کامران  
 و جانتند ثان هر دو خبر نیز می تواند و شایع ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که  
 سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین است و بای تکلیف در یک لفظ آوردن و  
 دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت و در چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست **قول** جابر

زند از زید فتح پاره و بعضی گفته اند و مال هر دو واحد است **قوله** طریقه در ایشان از طاهر  
 ذکر یکسر ذال مجرب است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و فهم ذال یعنی یاد خلافت نسیان نیز درست  
 می شود اما بعد می دارد **قوله** کم مومن از یعنی بسیار از مسلمانان در قیامتند که پوشاک اغنیاست  
 و بسیاری از کافران در کلبه درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام  
 اینجا معنویت **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست او است  
 چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت است **قوله** بر بنده پیر خود ام  
 بدانکه در فارسی فضل و صفت و موصوف جائز نیست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند  
 چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بنده پیر خود ازین عالمست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زید پسر  
 شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شایخ فاضل گفته **قوله** عالم در  
 مدار الا فصل بفتح ناست و در سکنه زید یکسر شایخ فاضل گوید یکسر است و فتح بیجا است لیکن شعر  
 متاخرین باجم و غم قافیه کنند و حاتم مذکور این عبد الله پسر سعد طائی است یعنی منسوب بقبیل طائی  
 کما فی بعض الشرح **قوله** زید فتح را و معمله درای مجرب و خست انگور باب سوم و رقیعت  
**قوله** قریعت فتح اول است یکسر چنانکه شهرت دارد و بعضی میسند کردن بخیری که کفایت کند ازین  
 باب علم بیستم و مینوع سوال است از باب فتح یعنی اینجا است که گفته اند القید حیران قیام و بحر عبان  
 طبع کما فی الصراح **قوله** خواننده مغربی شایخ فاضل نوشته که خواننده مغربی ترکیب اضافیست  
 و مغربی زرد را گویند یعنی سائل زرد موی گوید می تواند که مغربی یعنی کسی باشد که از مغرب بود و این  
 قید اخترازی نیست بمقابل طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چه اگر سوال اشعر  
 رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است **حکایت** دوامیر رازده بودند در  
 مصر از **قوله** خفارت فتح اول و اینکه یکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران  
 چنانکه در خبر دارد است که العلماء در نه الانبیاء **قوله** در پاس از یعنی در گاهایی خاطر عزیزان  
 بر خود داشتند و در از خود ممنون بے سیودند و آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی  
 را دیدم از **قوله** دیشتی از یعنی در اینجا عبارت است از فقر و فاقه که باعث دیشتی و عدم است  
**قوله** که بر هر جامه زعفران فظ نوشت اینجا یعنی نوشتن است از عالم آخرت **قوله** الزام



کنج صبر یعنی لازم گردانیدن بنوعی صبر را **قولم** رفتن پیاپی مری ایخ در رشیدی است پیاپی مرو  
دو کار و دستیار و شفیق و یاری ده و محتانی در نیجا برای تشدید است و بای موعده برای اصله یعنی بدو کار  
همسایه در بهشت رفتن **قولم** سخن آنکه این درین سه بیت رفت و شش مرتب واقعتا فلا فخل غنه  
**قولم** سر انگشت شایع ناظم گفته که نقطه سر در نیجا زیاده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر خیمه و  
سر خیمه موقوف گویدی تواند که اینجا چهار بود از عالم اطلاق جزو بکل چنانچه درین بیان مسطور است  
و این گویا اشارت بدانست که حکیم سر انگشت چیزی میخورد که گنایه است از کم خوردن **حکایت**  
در سیرت اردشیر با کمان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیره و پسر بن پسر پادشاه ملک ایران تحقیق  
انست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است  
پس بدین گشتا سپ اورا پس شجاع دید بدین نام خواند چه اردشیر یعنی تهر و ششم آمده چنانکه بعضی سر و  
ست دوم پسر ساسان که در اردشیر با کمان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر  
شیره و پسر بن پرویز چنانکه گذشت و در زمان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و ست  
وسه سال گذشت نوبت با و رسید و این نام را همان اردشیر با کمان است و الله عالم **قولم**  
صدوم شایع فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و طایر این صحیح نباشد بلکه  
ربی از نیم سیر بود **قولم** بنظر الله در یک معنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث حرکت تواند  
بود و آنچه برین زیادت افزاید تواند بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** در پیش خراسانی ایخ  
**قولم** خوشنشین دار در اصل معنی نگامیان خود است در هر امر مراد اینجا صاحب است **قولم** سهل گیر در معنی  
آسان گیر و بر خود و دشوار نداند **حکایت** یکی از حکما ایخ **قولم** کلو یعنی بخورید و بنوشید و اسیر  
نگیند زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در کل و شرب بر وجه کفایت که  
بدل مایعیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قولم** در وجود طعام ایخ وجود طعام باضا  
یعنی در بودن طعام و شایع فاضل این نسخه را اختیار کرده است با آنکه در وجود طعام است و بنفش  
نفس و این نسخه توضیح هر دو غلط است صحیح همانست که بدون و اعطاف باشد و وجود باضا  
باشد **قولم** قدر بسکون ذال و صبح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل  
آن معنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا امر از مطلق اندازه است **قولم** که گاشک

حکایت

الح تکلف و وقت کار بگذرقتن است بی فرمودن و هیچ بر خود ننهادن در خیابان خرد و ترسند و کاکیت  
 رنجور بر این قول که معده کبیرترین و فتح اول و کبیر دوم از تنجب و قانوس معلوم میشود و در معده کبیر  
 تنها بفتح اول گفته پس آنچه کبیر اول و سکون دوم شهرت دارد و غلط مشهور باشد یا از قنوس فاش  
 فارسیان و شایع فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و فتح اول و سکون دوم نیز آمده و  
 چون کلمه کبیر اول و سکون دوم تیر اول یعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد  
 لیکن این معنی سند بخواب پس آنچه شایع ناظم کبیر سوم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره و عربیه  
 لغت درست نباشد حکایت بقالی را از قول بقالی یعنی گویند معنی غلط فروش بدال  
 است بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال یعنی مذکور آمده  
 چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی یعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته معلوم میگردد  
 و او را طوطی زریا که روغن گل عطار تغییر شده غلط فروش قول بواسطه آن مبرور را از این بواسطه  
 گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالب بیکدیگر پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان  
 بود مطالبه واقع میگشت و شایع فاضل نوشته که در بعضی نسخ بواسطه آن مبرور مطالبه کرده  
 و انعست و رکاکت این سخن از بیانست و این محل نظر است قول شونت یعنی لغت  
 خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگویی است قول که گفت پس آنچه اینجا است  
 که از شیخ الاسلام شیخ فرید کج شکسته نقل است که منیر منور که قلندر پیر و قمرن نیکو و قول که اینجا  
 جمع بواب یعنی در بان حکایت جو اندری قول که جرات که بفتح اول شهرت دارد و شایع  
 فاضل کبیر هیچ نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح معنی ترجمه گفته و نامور نیز استعمال شود  
 و تحقیق آن در معانی و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قول که باری خواستن از اغلب  
 که باری اینجا بیانی موصوفه باشد یعنی حاصل سخن و شایع فاضل چنانی یعنی مدبر و خواست  
 نیز جایز داشته و این معنی است قول که مذلت یعنی خواری قول که کی از علمای از قول  
 اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت قول که تعریف سوال تعریف یعنی  
 سخن را بکنایه گفتن و مین کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب  
 که معنی دوم است قول که ریخت بر دی از این عبارت حال است از تمهید و روشن

یار عزیز فرست و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترسش کرده و مؤذکایت  
 احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رود و خندان باشی چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش  
 دوستان شکایت از حال خود بیاور و در گردانیدن این عبارت از طایفه برای ربط است با  
 حکایت قوله فرو نه بند و این بستن در اینجا لازمست اگر چه متعددی است قوله بئس المطاع  
 انچه در بعضی نسخ عین و در بعضی حیث واقع است و مال هر دو واحد است یعنی بد است  
 خورشهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر انچه بکبر و یک و پنج مرتبه و این علت مصرع  
 اولست زیرا که در یک بر پا میشود و قدر و مرتبه بپشت میگردد و قوله فقلت خواست یعنی یار  
 خواستن قوله در ویش را ضرورتی پیش آمد انچه قوله منت رنبری گم یعنی تبار بربری گم  
 قوله نهقد انچه معنی فی الحال آسوده شوی قوله خشک بسالی در آسوده بماند آسوده بماند که آسوده  
 فیلوس و بعضی گویند از آسوده دیگر است قوله در پای آسمان انچه معنی آنکه دعای اهل دعا  
 مستجاب نمی شود یا آنکه در حجت مبتدیه بود قوله تشری که کشد انچه در عامه نسخ همچنین است و در  
 مدارا لافاضل بحر که و سکون دوم هر دو آورده و همین بیت اسناد نموده چنین نوشته است که کشد  
 تشری آن حجت را انچه تشری خففت تا آید است و تا آنکه قوی و ملکی است از ترکستان که همه  
 آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین جنگیزیه اکثر تاملی بودند و در عهد شیخ قدس سهرو  
 پیش از آن عالمی از دست این کافران بپاک شده اند و لهذا تخصیص تا آن درین بیت  
 واقع شد یعنی اگر چنین کافر واجب القتل حجت را بکشند او را به قصاص نباید کشت و این  
 بنا بر مبالغه شعر نیست نه بکار شعر قوله جندی پو همسایه در بعضی نسخ جندی و در بعضی جند  
 باشد و آنست و مال هر دو یک است بلکه آنکه حجت بسبب فعلی که دارد برومی خواهد اندازد و از  
 هر گویند و در آنست که بر رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و در بعضی  
 تشبیه حبر که عبارت است از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل  
 او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شایسته فاضل نوشته که بعضی  
 کتب طبعیه مرقومست که در بعضی اقسام انچه بضم هجره و سکون بای موحده و نون مفتوحه  
 که طبعی است مشهور از انزال مفعول به لازم می باشد شایسته که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی بر پست آن خود بی مساحه صورت ندارد و الا بر پست متن صورت نمیکرد و کلامی است طالع علامه  
که غیر سید بر از فعلت بر تقدیمات شعریه و تکلف است بلا ضرورت کما الخفی علی من له سلطه فی فهم کلام الله و اولیای  
و از اینجا است که شایخ با هم نوشته که اگر کافران که حرفی واجب و قتل است تحت را بکشند و قتلها را و از اینجا است  
زیرا که ناچند ما بنده پل بغداد آب بنی و زیر و آبی بر پیش سوار باشد و ذکر نمودن اتفاق است چندان دخل در مطلب  
ندارد و اتسی کلام لیکن درین اندک حدی است زیرا چه ذکر نمودن اتفاق نیست فائده دارد و آن مبالغه است در حدیث  
محدث مسطور زیرا چه پل بغداد هم دوم بسیار است و آب بسیار در زیر و آبی در حدیث دوم تعلیل بیست  
اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که بیات مذکور باعث بدر بودن خون محنت  
بنیست مگر آنکه گویم از روی مبالغه شعر نیست قولم سر از موافقت آن یعنی از موافقت ایشان اعتراض  
کرد قولم سفاک این لفظ از کتابت کسیر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود و اما  
جمع لیکن در صراح گوید که عام معنی مفروض است و حال نمایند بر رسم فارسی استعمال علامه شهرت دارد قولم  
بی سبزه ایچیکس مشتمل آنجا تر است که در اینجا زانده است یعنی بی سبزه ایچیکس مشتمل آنجا تر است و بی سبزه  
کس نیست قولم برینان و بیج بنما اهل آن پریشان بفتح تحریر و جامه پوشش سلاطین و بای  
فارسی نیز و معنی گفته اند که در و زرباشد و بای تازی گویند و بای فارسی هم است مدارا افغانل حد  
بعضی از شاعران و بیای منقش گفته اند بیج بر وزن فیصل مانده از بیج یعنی بافتن پس معنی مطلق  
پاشته باشد و لیکن اینجا معنی حریر زربفت چنانکه در مدارا افغانل است مناسب سب قولم لاجوردی طلا  
و آن در بعضی از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجوردی و طلا بطف دوم و آنجاست یعنی  
جامه زربفت بر به اهل لاجوردی و طلاست به دیوار که آنرا بیج رتبه در نظر عاقل نباشد و از رنگ و  
گل بودنش بر نیارد و شایخ ناظم گوید که بعضی از شاعران بی و او عطف خوانده که طلا را معنی نمایند  
گرفته اند و شاعرت این ظاهر است قیاس از گوید خطبه این نسخه بیج است چه متحمل آن درست  
است یعنی اندون دیوار است بلا جوردی که رنگی است از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی  
طلا مدون و او عطف باشد بدان معنی که طلا معنی ذهب نقش و نگار کرده لاجوردی باشد  
یعنی ذهب پس مال هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحد است حکایت  
حاتم طائی قولم پشتواره و پشتاره بخد و او مهر و آنده در اول و آنست

مقدار است یعنی باری که نیست توان برداشت یا نمیتوان گفت که او را بعد از بار است یعنی باری نیست  
 و پیش از هر که نیست از نیست و کلامه اری که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام وی توان گفت  
 که محققان پیش از این است قول به نیافت از نه لفظ طلبید که ما خود از طلبید نیست و آن از طلب که لفظ  
 عربیست از تصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاد از پنج شش کلمه نیست چنانچه  
 طلبید از فهمیدن و فهمیدن و طلبید و غایتیدن و بعضی شعر اطلو عیدین نیز رتبه اند و اهل توان و توان  
 نیز گویند و بهین قدر شروع اقتضای باید کرد و آنچه ملاطری و اتباع او این روش را اختیار کرده اند  
 دیگران را ندانست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بکندم و در اینم بعضی زیارت که  
 و در نیت کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوقیه می آید شایسته دیگران را این تصرفات جایز  
 نیست مگر و فایده از همین عالم حرف برزد حکایت موسی علیه السلام عریه نقیض یعنی جنگ قول  
 این دو شاخ گاو نخ شاخ فاضل گوید که در نسخ نسخ بهین ترتیب و آغشته و در صورت نظر به معیت  
 اول قافیه می شود چون قافیه لفظ پر و بر اقاده و داشتی ردیف پس بگذشتی دوست تمییز و مگر آنکه به نیست  
 جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحیح پیدا میکند  
 گوشت گوید که این هر دو بیت اشغال دارد که انشوی باشد و اغلب بهین است زیرا چه بحر این دو بیت  
 بحر ثنوی مولوی معنوی است رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اکثر از این  
 مناسب و او نیست قول به عاجز باشد از در بعضی از نسخ دوست قدرت باید و در بعضی از نسخ که  
 دست قدرت باید واقع است اول خطا است زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت  
 صحت نسخه دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیار است چنانچه در کتب لغت نوشته شده قول  
 و بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آینه نیاید  
 بنی در زند و نافرمانی کنند و به دیگر را بنظر نیاورد و این موجب برتری بینات اجتماعی ایشان شود  
 قول به ما و او افاضتک از مشتق از افاضه بنیاد صواب و محبت یعنی که ام چیز ترا در خطر آورد ای مفرور  
 تا آنکه پاک شدی پس ای کاش مورچه پی بریدی و پیری آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور  
 است و در بعضی از نسخ او قعت انفسک واقع شده معنی آن چنین است که افکندی نفس خود را ای  
 مفرور در هلاک حکایت اعرابی در خانه جوهرین بصره از قول به بزم از نیا ظاهر باشد و غلط آنچ

شایع فاضل سابق نوشته که نقطه که نذیر علیا مشهور است **قوله** خرف خفتین ذرای مجسمه سفال و پس پسندیده اند  
 مدار الا فاضل حکایت اعرابی در میانان مکه **قوله** یا لیت قبل الخ اول نمیه ففتح میم و کسر نون و تشدید  
 یا یعنی مرگ است و منبیه و مضمیم میم و سکون نون و فتح تحتانی معنی آرزو یعنی ای کاش می گشتی پس از مرگ خود در  
 دریا بم مراد خود را یعنی بدریا ببریم و ملائی شوم که آب آن برانوی من رسد و مشک خود را از آن آب پر کنم  
**حکایت** مسافری الخ **قوله** قاع زمین بهوار و نوم بعضی زمین خالی و بعضی با سون گفته اند **قوله**  
 بسید فرخ **قوله** در جعفری در مدار الا فاضل زر خالص منسوب به جعفر ثانی که میاگر و بعضی گویند منسوب به جعفر  
 ثانی که میاگر که وزیر خلفای عباسیه بود و یکم او در زشتی و پاپاک ساختند **قوله** شلم ختمه مرغ بریان الخ پخته  
 نظر بمقابل فقره خام است که فقره خالص را گویند چنانچه در مدار الا فاضل است و می توان گفت که شلم خام  
 غذای آدمی نیست در صورت نراید نبات **حکایت** در ویشی گفت **قوله** جامع کوفه یعنی مسجد جامع  
 کوفه **قوله** ترفه فتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خور و پنهان خورند رشیدی و این نظر بر جاریه  
 است و نظر بر اصل معنی مطلق رستی است لهذا شایع ترین نام و است **حکایت** یکی از ملوک **قوله**  
 رستان این لفظ مرکب است از رزم یعنی سردی و رستان که مفید معنی انبوی است و از همین و از همین مرکب  
 زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسبوی سردی چه جوهر خاک سرد است **قوله** و متان  
 معرب و هکاست و قاف و فارسی نیامده **قوله** با حضری در اصل معنی آنچه حاضر باشد هست و بکنایه بهلوا  
 که دیندارستان آبا حاضر می گویند الطلاق میشود و قدر کم در آن ملو است و چون نام طعام مذکور شده  
 و راجه آن یای تنگیز نیز می آید بجلان ما دام که از برای تعیین وقت پذیریت برای چیزی و چون است  
 بر آن غالب نشده یای تنگیز آوردن در آن خطاست که کافی التشریح **قوله** سؤل مبالغه سائل یعنی  
 بسیار سوال کننده و گدایی نمائنده و در بعضی از نسخ هول بجای میوز دیده شده معنی هر سائله که هرگز  
 از فقر بفرسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آئینده که چه جو  
 فراهم آورده ام مطابق نمی شود و **قوله** کنج کنج الخ در عامه نسخ کنج بر کنج واقعست و شایع فاضل  
 گویند کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که کنج یعنی خزانة در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتست  
 نا آمده اگر چه خالی از صنعت و فتن نیست **قوله** چون ارتفع الخ یعنی چون حال ملک بدست آید  
 یا غلبه خفته شود و برسد که وقت تحمیل ز رست **قوله** علم نیست الخ یعنی مضائق نیست که در

تو آن مجید واقعت که چیزهای زبون و ناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت  
 احوال عبدالغفور قهسرت که از او ایل محمد خوش شاهی تا سینه چهارم جلوس مالهای فراوان به هزاران ظلم  
 جمع کرده آخر بجز آن بادشاهی اطلاق گرفت نمود بانکه من ابجو بعد از آنکه قولم قالو عجین اینج دیو بعضی نسخ کاس  
 ست یعنی پیاله و در بعضی کلس که بکسر اول و سکون لام و سین و حله ایک ست که خاکستر انیر باشد و در بعضی  
 کرس بکسر و سکون رای سله و سین بی نقطه ست یعنی سگر کین باشد اول و دوم فقط ظاهر مناسبت  
 و شایع فاضل برای نسخ کلس بلام ظاهر یعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر ست و توجیه کاس چنان نموده  
 که هر ادا کاس پیاله شراب ست و شراب و شرعیت بخش ست و این نیز بعدی ست زیرا که بعضی معتبر  
 دوم ربط ندارد و چه شکاف دیوار باز آفتاب کاسه شراب بکسر نیز اگر چه کاس یعنی مطلق آوند شراب آمده  
 گمانی که اکثر اللغات پس هیچ کرس باشد یعنی سگر کین اگر چه نقطه عجین قدری از آن ابا میکنند و معنی بیت  
 آنست که گفتند که خیره سگر کین پاک نیست گفتیم یک هست چرا که شکاف مبر و مکان ضرور را بدان  
 بنزد سگر کین و ظاهر امر را عجین کرس سگر کین باشد که با گل آینه چند در نگا دارد و آب بر آن بریزند  
 برای که گل کردن خانه قولم نیز جو و توخ در اصل زهر باز داشتن ست اینجا امر اذندید ست پس  
 عطف تفسیری باشد حکایت باز گانی را دیدیم کیش بیای مجبول نام جانیت و در بعضی کتب  
 معلومست که چون اطراف و جوانب آنرا سینه کیش که ترکش باشد بنظر در آید قولم از سخنها  
 اینج این عبارت خیرست و چندان ازین مانویا قندای آن که بعد ازین می آید اما هنوز غالی از  
 مسامحه نیست قولم ظاهر اسکندر یعنی خواش و خیال اسکندریه دارم قولم مانویا شایع فاضل  
 گفته که در اصل مانویا ست و مانویا تحقیق نیز در کلام اکابر واقعت و علامه ودانی در شرح بیگل  
 گوید که معنی گویند هیچ بنون ست بجای تخیالی و ترجمه آن خطیاه ست و چون مرض مذکور  
 شود او بیت هریز نام موسوم شده قولم گفت چشم تنگ اینج مخفی نماند که چشم ابل دنیا بسبب  
 دوزخ است که بدنیانی فانی بند کرده اند تنگ ست و بسبب آنکه از دنیا سیر نشوند و رخ ست و درین  
 بیت بهر دو معنی اشارتست قولم بکسر تین و تشدید یعنی خلقی و اصلی قولم مالدار می نامی  
 بجای مانویا برای مقابله است یعنی بدل جانی قولم حتی ادا و در که انفرق اینج آیت در حق خود  
 نازل ست یعنی تا وقتی که دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قولم شرط سه و قتی اینج

شایع فاضل نوشته که شرطه بفتح با موافق امر و ضم شرطه تمام تصریح نموده که شرطه بضم با موافق امر و در  
 در مدله الا فاضل است که در مؤلفیه فتنه و علامه و با در شرطه گویند از ان جهت است که علامت  
 دو شدن طوفان است در وان شدن چهار زیره و در یا بر شرطه کم پیدا شود و زنده در دریا ظاهر  
 گردد که طوفان چهارها است بعد از ان با ویر میخیزد و ان ابر را میبرد و طوفان بر طرف میگیرد و  
 و این با در شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح است و بضم علامه را موافق گوید  
 که در ظاهر این لفظ عربی می باشد لیکن در قاموس و غیره بمعنی بظرف نیامده و شریح فاضل نوشته  
 که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده لایق است لایق بجای مسمی است از حقوق مگر آنکه گوئیم در  
 بعض اوقات بحسب حکمت با در شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار در ان وقت در با و مخالف  
 باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات جمیع قی اقبال و بر طبع سلیم ظاهر است که شرطه  
 بمعنی مطلق با موافق است نام با وی مخصوص نیست زیرا چه آن حسب حکمت قوت نمیکرد پس  
 در ان وقت با و مخالف موافق باشد و مؤلفا بمعنی است که صاحب مؤلفا گفته که شرطه  
 با موافق گرفتار درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لایق  
 باشد یعنی چنانچه و چنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و در  
 آنچه صاحب مؤلف گفته احتیاج نیست بلفظ لایق که در هیچ نسخه یافته نشده و شایع ناظم نوشته که  
 شرطه بضم با موافق یعنی با شرطه ملول توفی کند ولی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی  
 مانع طبع تو شده و بزرگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت بهم رسانده اما باز خود پیوسته موافق  
 کسی نیست و ظاهر است که این توجیه بنی بر آنست که از شرطه مطلق با و گرفته اند خواه موافق امر  
 خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی با موافق گفته و این نیست  
 که نسبت بدانکه این بیت فطر مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت نکرده و عجیب که  
 شارحان بدیعیتی متعصب نشده اند قولهم افار که بوالعین و قاتی که سوار شوند در کشتی می خوانند  
 ندای را سحجانه و حالیکه فاضل میگوید و اند برای اودین را از شرک و اتفاق بلکه از جمله مسامحه  
 قولهم و آنکه اینجانه لفظ و ان بدل نموده یعنی اعلم است یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند  
 پس خسته از ان از سیم خسته از قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند که خستین باشد قولهم جاها سیم



که شمع درین قفس است هم با هم و هم شادی و این دلالت بکمال بلاغت شیخ دارد قس سر قولم ده که اگر  
 راجع کلمه ده که برای حسین می آید گاهی برای محب نیز آید قولم سر و جنتین درست بی عجیب ویا کبر قولم  
 اگر در دینی جمع کمره حکایت بی دست و پایی قولم هزار پایی و آن جانور است که با بسیار دارد و در گوش  
 آذنی رود قولم دشمن بیانی راجع مراد دشمن اینجا فتح دشمن است و الا رسیدن بیک شخص بیانی معنی دارد  
 قولم کمان کیانی و آن کمان نیست منسوب بکمان چو کی است معنی کمان شاهانه که جنس اعلی ادا کمان باشد و توان  
 کشید درین عبارت معنی نباید کشید است چرا که فائده ندارد حکایت ابلیس همین را دیدیم راجع قولم همین بود  
 ابلیس همین مسئله معنی فرعون شمای مثلثه معنی قتی است و بعضی از اشخاص هم را همین خوانده اند و این با قول شیخ  
 قدس سر که بعد ازین می آید که خطی شریعت است باب زرنوشته است مناسب تر است چرا که اطلاق زرنوشته و قمره  
 مبرور دیده چنانکه شیدی در زال زرنوشته نمیکند و زن همین که بالا گفته شد شبنم شمای مثلثه معنی بد فاعل قولم  
 قصب مصری یعنی و بیای مصری و در هندوستان نوعی از بافتی است که کسب بکاف خوانند پس قصب  
 معرب آن باشد قولم حیوان لا یعلم الا بعلم و معروف معنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قولم قدس شاه با کوس  
 راجع معنی بدستی که نامشده است بر دم خری و آن در معنی که سال است که او را از نیست مانند او را گاو و سوسه  
 اقتباس است بآنکه بگوید که در جنگ گوساله سامری نازل شده قولم که در دستان دایه صیل تضم و تشید بد نوعی  
 از جامه که اکثر اصوف باشد و فارسیان تخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قدرند قولم شریف اگر  
 شود راجع بعضی گویند متصنف از کتب لغت طایفه شریف و اغلب که چون برای سبالغه آید بد معنی فرموده باشد  
 وی توان گفت که برای ضرورت بلا ضرورت بلا فعل شیری آید از عالم استخوان طبعین و از برای تکلیف نیز  
 لیکن اول نیست قولم که با نگاه راجع حمل با نگاه نهالی از ساجه نیست اما قول شیخ همین باب نیست قولم در ستان  
 هیچ زرنوشته فاعل زرنوشته است که در مصر دوم واقع شده لیکن استمانه هیچ زرن خالی از ساجه  
 نیست بلکه قیاس منتهی بر ستان زرن منتهی بر لیکن در غیاب قول شیخ سند است و این کلمات است از  
 غالب دولت قولم بودی شریف راجع اگر شریف درین بزرگ هم درست میشود لیکن معنی سید حاکم که نادان است  
 شرفا مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا که سید باشد شریف گویند حکایت در ذی سید  
 راجع قولم بدانکی دو نیم مخفی نمائید که سیرند و درینجا معنی سازه بهت معنی دست را در نیم سازه  
 و مراد از دو نیم ساختن بریدن عضو است مطلقا نه آنکه بدو نیم برابر برند که آن مشعر و معنی

و در آنک بوزن بانگ در رشیدی شش شش متقال است و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از افروزان  
 برهند ست نوشته اند و دانش سر ب است حکایت مشیت زنی را از مراد از مشیت زن در اینجا شستی  
 گیرست و شستی گیران در حالت شستی با هم مشیت زنی کنند قوله که شش شش از یعنی دهمه که برابر و  
 معشوقان سبندند برای خوشستانی آنرا برابر وی کویرستن برای آنکه خوب نماید بیجا است و شش شش  
 نوشته که دهمه برابر وی طلا کند که برودت آن محشم میرسد و مردم محور الزام را نافع است پس  
 کور را از آن چه فائده و بعد این ظاهر است و لهذا شش شش نام نه نوشته که رنگ کردن برابری کویرستن  
 بی نفع است قوله و از وزن این لفظ برای ممله و رای معجمه هر دو آمده اول مراد است و از گوست دوم  
 محضت آن قوله تفرج بلدان تفرج در مدارا لافاضل الفت جستن و کشادگی گرفتار و فاریان  
 یعنی تماشا استمال کنند و بلدان یعنی شهر است قوله مجاورت بیجم یعنی همسایگی و بیجا  
 ممله یعنی همسایگی اول اولی است قوله غلامان یعنی و نشد بیلام جمع غلیل یعنی دوست و بعضی گویند  
 جمع غلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند قوله تابد و کان لاج لفظ دکان بشدید کاف  
 معروف و تخفیف است سوال فارسی است و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بوا و خوانند  
 و نویسد لفظ محض است و قیاس بر دنیا که اصلش و نارس است بشدید بنون بیجا که قیاس در زبان  
 پیش نیر و دیگر در صورت آمدن لفظ و در کردی در اینجا یعنی در بنده است قوله که گران لفظ شاکر  
 یعنی خادم است و لهذا تمکید از این شاکر گویند و شش شش فاضل یعنی پیادگان نوشته قوله در زاد بوم خود  
 غریب است از لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی نهجای تولد که مستط الراس باشد و آن گویا  
 است و لفظ شش شش به خلاف قیاس است قوله که بیک لاده نادان از شهر و بقیع شین معجمه و رای  
 ممله ز ناسره که یکی از ملوک عالم در ملک خود بر در راج ساخته و در غیر ملک او راج نشد و الحال پیر  
 را گویند که در شهری گیرند و در شهری گیرند که ازانی مدارا لافاضل و بعضی شهر و احاکمی را گفته اند که  
 در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن از بعضی از کتب لغت مستفا و نیست و شش شش فاضل گویند که  
 بشهر و مانند بسکون را و ممله نیز میگویند یعنی در شهر خود را اند و محسوس وطن نمی باشد که در دیار  
 غریب قدری نذار و موله گوید بعد در کاکت این توصیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی را از  
 بعضی نسخ اندک بدون پای تحتانی واقع است و در بعضی بیای اول ظاهر است دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن در بیروت متقابله بسیاری نمی شود و بسیاری معروف نیز می تواند شد و شایع فاضل  
گویند که این غرض است دارد مولف گویند که این غرض است ندارد و بدین چنانچه که بدین حد هر چه مانند شعر از زندگی می خواند  
بسیج را در خانه آرد و اگر کسی بسیار من قولی است از حیران این غرض از حیران و طیران در اصل تحقیق آمده لیکن  
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قولی به مقاومت معنی مصاحبت و دیگری قولی و سبی الی این لفظ حسن  
در مصرع اول اینهم اول است و در دوم به تحقیق معنی یکسان و خوب یعنی گوش من متوجه سبوی خوبی نشد  
است پس کیفیت آنکه حسن مبنای دارد یعنی آنکه تناسب اعضا پیش باشد و در هر بابی این چنین  
شخص بود قولی صبح یعنی شرب صبحگاهی قولی در خبر الی این لفظ را برای بسیاری تنگی است  
در جای خرابی اگر افتادند و اگر بیای نسبت خوانده شود و نیز درست می تواند شد و شایع فاضل  
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصاحف خراب ویران نوشته پس تقدیر  
روم صندرت معنی معقول قولی نیز صحتش رسیده کند ایام به معنی آنچه مصلحت وقت آن شخص را  
باشد قولی تعلیق دست زدن یا سبب حصول رزق قولی و بلا اگر چه این فقره پس بیست  
نقد اولی در وقت در مطلب حکایت و فل ندارد قولی سدیدان غلامان معنی عدد و تحت جمله است و نیز به معنی عمل  
شود و چنانکه سدیدان و غیره ملا فاضل و بهر دست که این لفظ در هر دو مار و پیل و شیر و بز و بایکین در دو معنی شکی  
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکت ز نام نوشته شده و در رنگی معنی مطلق است قولی میان یکسر شای  
فارسی شمشاک و اطلاق این بر سباع و بیایم و طایران چنانکه می کنند و شای فاضل گویند این لفظ  
به طایران نرفته و بهر اطلاق می باید و این محل بیست قولی منبر و ران این ترکیب از عالم  
زبده کاتب و اقصی یعنی خبر نیز اینجا سببی است قولی قرائنه بضم رینه در کسب و در بعضی از نسخ  
فراخ زرد و در بعضی بدون آن و اقصی اول محمول بر خبر و قولی معبر و بعضی شش تنها فقط معبر است  
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر معنی گذرگاه است کافی الصراح پس لفظ کشتی  
ضروری است و معبر کشتی شش پای که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران  
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شای فاضل گویند که معبر  
قولی کشتی در کسب و معنی معبر خطاست و صاحب مدارا فاضل گویند آنچه از عرف  
معلوم است کسب است بلکه بفتح هاء روز مزرعه و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بودیم چنانکه گفته قول مساجد سهل گرفتن و آسان داشتن قول چوپانان شبای موعده گفته اند  
 و در اکثر نسخ لغت شبای فارسی است قول فرزندم ای تو رفیق و تشدید رای میجره این ششم خام سرب کز  
 قول چوپان گفت ای در مدار افاضل بکتابش شبای موعده کسور نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب  
 این یکی از و ملوک که خوابه شان کی باشد و تاش بنده ملوک و یار و خانه باشد و خوابه تاش گویند و در خانه  
 مراد دارند کسی یا کسی بود چنانکه خوابه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خوابه تاش اند و لغت گویند و در  
 هیچ کس اول است و کاف فارسی مخفف بیک معنی صاحب و سر دایس یعنی صاحب غلام خوابه بود و  
 و چون در لغت بود و از عالم آرایک و تحقیق آن گذشت و بر تفسیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز در کتاب ملوک  
 خیل تاش و خوابه تاش بیک معنی است و شارح غافل گوید که خیل تاش سردار جماعه که در سهند و رستان  
 جماعه دار گویند و در خیل تاش معنی خوابه خیل و در اکثر نسخ بکتابش تختانی واقع شده و این چندان  
 لطف ندارد و درین نظر است چرا که در صورتیکه خیل تاش معنی خوابه تاش باشد بی تکلف درست  
 میشود ای بیک غلام یا خوابه تاش خود که غلام دیگر باشد چه نوش گفت و شارح ناظم گوید که بکتابش  
 تختانی و خیل تاش معنی خای میجره نام سیدوانی لیکن سید این در کتب است دیده نشده قول سنگ  
 بر باره ای در بعضی لغت باره معنی حصار نوشته اند و تحقیق نیست که معنی دیوار قلعه است چنانکه  
 برج و باره گویند و اکثر معنی قلعه تیر آلوده چنانکه بود پس مراد از بار حصار دیوار قلعه خوابه بود و در  
 بعضی از نسخ سنگبار و تیر حصار من به واقع است و این نیز صحیح است و نسخه اول بهتر است  
 قول متوکشتی کسیریم و سکون قاف و فتح و ادو سیما کی گشتی را بدان گشتند ز نام در صراح کسیریم و در  
 پیشه و پیشه و پیشی مخفف آن پول ریزه بنایت تنگ و کوچیک و شباری فلس گویند و درم بای  
 را نیز گویند و بعضی گفته اند پیشه فلس و پیشه درم بای چه بای نسبت است و در مدار افاضل  
 که پیشه و پیشه چهارم از دانک و از ادات درمی که از آنکه در خرید و فروخت مبالغه دارد و در حل لغات  
 زر برنجین و صاحب جهانگیری گوید چو مری کم از آنکه در عرف سبک کوئی گویند و گوید ازین  
 اختلاف ظاهر شد که پیشه چیزی کم از آن بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد  
 قول پیشه چوپان در اینجا معنی بسیار است قول گفت لا و اندر ای لا در ترکیب قسمیه زانده باشد  
 و مراد قسمت است و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا یعنی اراده می طلب بود و اندر ای

باصواب قولم بدرت صاحب غیب اللغات تلمیح و ذال مجمله شرح رای جمله معنی بر سر می و مهندرق اسم فاعل  
آن گفته و در فارسی بدال جمله محل شود معنی را بر سر خیا که در مدار الافاضل است لیکن در مذہب بدال  
محل معنی جماعه از را بر سر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل است بلکه مولد است قولم زخم دندان دشمنی  
تیر است رخ در کثرت تیر تیر فوقانی و یای مجهول و زای مجمله است و در بعضی تیر مخفف بدتر اول خالی از  
تجوذیت بنا بر آنکه تیری زخم عبارت از رسائی است و محل زخم نظر بلا حلقه مصناف المیه است  
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است قولم تعبیه در صراح تعبیه معنی آراستن شکست و شکار  
ناظم معنی آهنگین آورده و در کثرت اللغات معنی عطر آهنگین آورده پس بر تقدیر اول مجازا معنی مطلق  
و این برزدنی اصلی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیلہ های اہل طلمس  
و غیرہ استعمال نمایند قولم ما ذاتی شدنی رخ عیش معین محلہ پیار سیدہ و سین محلہ شتران سفید سرخ مو آن کند  
است اتفاقا نیز بر حرف نین با من و حال اتفاقا نیز گفته است و حال آنکہ نیت مرصع را مساوی ساویم صحبت طوط  
گوید و عامه نسخ ما ذاتی وقعت و من حیث المعنی این صحیح نمی شود و دیگر آنکہ لام باشد یعنی بر احوال منیر نے  
با من پس صحیح است کہ بعضی نسخ واقعه من ذاتی شدنی در نیصورت تجدیدی بصیغہ مضارع غائب خواہد بود  
معنی کیت با من موند و حال آنکہ قافله گذشته است و عجب است که شایع فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته  
قولم مسکین این نسخ مطهر است مرفوع منصرف یعنی او کہ عبارت از وحشت دندان و نکته این در کتاب فن  
معانی نوشته شده قولم شادمانی لفظ شادمان و شاد مرادند اند بلکہ لفظ مان زاید  
چنانکہ الف و نون در شان و طایر از زمین عالم است مسلمان کہ باندک تغییر و تحریف و تحفیف این  
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان قولم چغای روستا الخ کلمه روستا بمعنی روستا  
اندر و چنانکہ روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید روستا زادگان و انشدند  
است کہ روستا بمعنی دیہ نیز آمده و رستاق مغرب است قولم سلطنت بعضی بجای محله و  
بعضی بجای مجملہ گفته اند صحیح اول است چه مرکب است از سلح بمعنی سلاح کہ آلات جنگ است  
و مشو بمعنی ورزش یعنی کیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکہ در بر شید و غیرہ مسطور است و در مدار الافاضل  
معنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دارد کہ در مند یا یک خوانند و مشو بمعنی مستعد است قولم  
اندلیس کند رخ آویخته کرن چون محله آن کلمه از واقع شود معنی ترس و بیم باشد چنانکہ در محاورات

به ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلماتی که در متن مذکور آمده و شبکلمت معنی خیال کردن می باشد  
 قوله شتره یعنی شیر خورده و بنده و ندان و معنی گویند که اطلاق آن خبر شیر و بلیک نباشد قوله یار  
 افتاده از لفظ افتاده در اینجا معنی کامل و بی پرواست قوله کسر حالت را از معنی شکست حال  
 تر از انجاری علاج کرده و تارک نمود و فقط در اصل یعنی کشنده هستن است و مجاز معنی مخماری است  
 است چنانکه در مدار الفاصل مرقومست قوله باشد لفظ باشد یعنی شاید در محاورات بسیار آمده حکایت  
 یکی از ملوک پارس از قوله مسلمای شیراز و آن جایست خوش و حرم که عید گاه شیراز است و مرقد پاک  
 شش الدین حافظ شیرازی قدس سره در نجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین  
 و انگشتر و بدون نون و بحدف یا نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ۵ فلک مارا کجا انگشتر بایست  
 شد به پیش یا نون آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند  
 که انگشتر اصل بود و یا نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دو مین و سه مین و این  
 و اندر صاحب سبأ هم که یکی از یاران مولف است نوشته که انگشتر مخفف انگشتر است یعنی صاحب انگشتر  
 پس یا نون زاده بود و یا غایب التحقیق قوله کذب عهده دار الفاصل معلوم میشود که عهده دار باشد  
 بود و شیراز چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عهده آمده  
 گفت که اگر انتقد رز رزیدی این را بندهم سلطان همچنان کرد و آن را بنده امیر گویند و این ضرب  
 امش است که بنده امیر و در فرج کردن از سلطان و شاید گفته مذکور که در کتاب کلمات مذکور است بنده  
 همان بادشاه باشد حکایت در لیشی را شنیدم که بقاری از آن کلام از عجمی عرض است قوله  
 می که او بر سعاد علی بنکیر استخوان و سفره و در بعضی نسخ هر که را بر سعاد بنشانی واقع است و این غلط محض است  
 و صحیح هر که او بر سعاد بنشاند است بود زیرا که اول این انگشت نمیکند و در نسخ صحیح بنده امیر ۵ هر که را  
 بر سعاد بنشانی و بعضی بر سعاد بنشانی می باشد بود قوله دیده که بنده امیر از شاهای باغ و جلی کل و شیرین بسیار در باغ  
 با معنی دیده از دیدن باغ صبر تواند و لفظ تماشا تعالی است انگشتی معنی باجم قوس کنایه از دیدن بشوق چنانکه  
 لفظ صبر که در اصل معنی نفع است و فارسیان معنی ذوق تماشا تمامند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند  
 و با دیدن دیده شده انتقد و سب که تماشا یعنی پیروی که در پی محبوب باشد و شوق نظر کنند آمده چنانکه گویند  
 تماشا میکند از اینجا هم را گمان شده که دیدن تیر استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان و آمان

یافته نشد و شیخ قدس سر و نسبت تمام باشد که در آنچه بدین قولم باشم گفته بودم از آن تکلیف است  
که هرگز بر این گفته قولم نسری آن گویست سفید خوشبوی که شکلیه نیز گویند و مع آنست که نشین مراد  
نیست قولم که بنمود مرکب بهوار گام از اغلب آنست بهوار گام بود و عاقله باشد چه را که مراد از  
گام اسی است که را می مخصوص معروف داشته باشد و اسب و زقار بهر دو را گام گویند چنانکه از خاک  
به ثبوت می پیوندد و در صورت قانیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام یعنی قدم زدن است لیکن در  
نسخه صحیح شیراز این بیت یافت نشده قولم شیخ در مدارالافاضل مال و فلسوس و معدوم سند موجود در  
شیرازی یعنی چیز اندک مؤلف گوید که سوز سلب کلی نیز در فارسی است و معنی اندک مجاز است و این امر  
همین است. **باب چهارم** در نواید خاموشی قولم دشمن آن بهیچ در ظاهر این عبارت با  
معنی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و موجب که هیچ شایع نبوده ربط آن نیز داشته و بخاطر  
مؤلف میرسد که این عبارت را جواب است معنی وجه خاموشی که نگفته که چشم دشمن بر عیب باشد و  
مترسد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد که خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که  
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نیز زیرا که ضرر عیب بوی حسد نمی رسد  
برین تقدیر ابیات آئینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که عیان عیب  
جوی مبتدیان که در پیش برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه همان کردن بهتر و خوبی خود است  
بذا هو التحقيق ذلك فضل الله قولم و انما العداوت ان یعنی صاحب عداوت نمی گذارد و بپیکو کاری  
مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی متکبر است و در لفظ صلی که نام پیغمبر است علیه السلام  
و عبارت کتاب اشترک است بقصده صلی پیغمبر و الله اعلمه اسلام که در حق او این لفظ را می گفتند  
قولم بهر در رشیدی بود و مجبول آفتاب مطلق ستاره نیز در موبد بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز است  
و در مدارالافاضل آفتاب و مشتری دور رسکند ری است که ستاره بعد از سی سال طالع شود و  
در سایر همی ستاره که پس از نیز از سال طالع شود و مؤلف گوید که ظاهر از اصل سور است پسین  
مسلمه و او معروف است معنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است و همین بهادر در هر دو زبان یک  
شود و کثیره توافق این دو زبان که پیش است از حد دلالت بر صحت اشاد دارد و اگر عمر فرصت  
نخستین رساله جدا در دنیا باب نوشته شده و انشاء الله تعالی و انشال مشترک در زبان هندی و فارسی

بنی است و کمال و فراوانی است و آن که در سر و زبان معنی یونانی و کاسه گز و فرس و ملائکه و همچنین کثیرا  
 مثل یک و دو و چهار پنج و هفت و نه و ده که باندک تغییر در سر و زبان آمده و در یکی یک را یک گویند و در  
 فارسی با و ایل کلمات شماره زاده آری مثل بلبله و ابلبله و پنج در فارسی بجم تازی است و در هندی بجم فارسی و  
 بهفت را در هندی است گویند و همین بها و با بقا در فارسی بدل شود و همچنین بنکه در هندی گویند و در یک  
 است و در خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و همین بابا بدل شود و همچنین بجم معدوده و بعضی مثل  
 پنجم و ششم که معنی پنجم و ششم است و همچنین را و ایل مثل است و در هندی و خط است پنجم آمده و در هفت است و  
 این بیکسیت زیرا که مال است و نیست است و اینقدر برای کسی که صاحب سلیم بود که گفت بود اگر چه با سهرین سیر  
 از دست تحقیق نادر خصوص مولف است بیکسیت از علمای فارسی بدان متندی نشده و لکن فضل الله قولم و مشک  
 که جانور است که شبها بر آفتاب از توان دید مولف گویند با سهرین همان جانور است که شبها بر آفتاب میروند و سهرین  
 بهر و جم فارسی غلو و التافط با حرکات باز گانی را دریم و قولم شات و سهرین و شمان شات و قولم می  
 با و فط با و فط معنی مرو بسیار علم و بسیار مال است و اگر با و فط می گفتند این نیز درست میشود و اما بسیار است  
 حکایت جوانی خرومنه از فزون از قولم آن شنید سی الغرض ازین بیت است که حیات و با فط علم  
 شاید که مبادا حکایت بکاری شود که از عده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتبر قولم  
 آنکس که تفران و خبر روزی معنی که با ستا و قرآن و حدیث از عده او بر نیای و او اینها را معتقد باشد جواب  
 او خاموشی است و قرآن بجم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و  
 بهفتاد و هفت و هشتصد و هشتاد و یک هزار و ششصد و نود و حروف کدافی اندک و افعال  
 حکایت با جالینوس حکیم ایلادی قولم که کرش نادان از درین دو مصرعه و ضمیر است که میرکی  
 بسوی دیگری راجع است و این اول و بیست و یکم از کلام فارسی همانست و تیر و ایل دارد که فطر  
 بدر عایت قلب که در نظم فارسی شایع است هست فافتم قولم که میدون سکرش ولی نه میدون معنی پنجمین  
 و ازین آرم تقدیم رای معجزه شرم و حیا و دیدار معنی چنانکه دو صاحب دل را تنگ بهم واقع نشود و پنجمین اگر  
 سکرش و دیگر آرم جوست چرا که جنگ از و طرف باشد حکایت سبحان و ایل را در فصاحت ایل  
 قولم سبحان فلیح و جای مملای موهده یا لک کشیده و نون نام شاعر است از عرب بد که نون مملای  
 معلوم میشود و گرین باب نه ندارد در بیان فوائد خاموشی است بلکه فوائد سخن و ادب سخن شیر و ان



واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در سرخی باب ضرورت لیکن در عارضه رخ یافت نمیشود و ظاهر از سهو گاه  
 مانده یا آنکه اسطراد ذکر نماید سخن نموده قوله کلمه آنکه رخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت دیگر سخن میگفت  
 قوله از ندای حضرت رخ شایع فاضل گوید حضرت اینجا بی شبهه معنی حضور است چنانکه اصل لغت اقتضای  
 سر لغت گوید که این غلط است چرا که افتادند ای در این صورت بیفایده میشود و ندای حضور ملوک معنی ندارد پس  
 لفظ حضرت در اینجا نیز برای تعظیم است چنانکه در محاورات می آید قوله که علما رخ لفظ جملوا مفعول خوردند  
 و تقدیم مفعول برای تخصیص است حرکایت یکی از حکما را شنیدم قوله همچنان تا تمام گفته رخ یعنی سخن  
 آن تا قبل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند قوله سخن را سر است ای خردمند بن رخ لفظ سخن در  
 اصل بضم غاست زیرا که سخن بود و بهین معنی آمده پس مخفف سخن باشد در این صورت عامه متاخرین که  
 با چنین وطن قافیه کنند و فتح خوانند و به آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح  
 سازند مثل افتاد که در اصل او افتاد است و این توجیه لفظ افتاد فتح نیز درست میشود و درین صنعت رد  
 انحرافی الصداست قوله و فنگ معنی اندازه هر چیزی و ادب است پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا به نحو  
 عقل متعلق شود چنانکه عقل و فنگ گویند حرکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میهند  
 رخ قوله میهند می فتح بر دویم موضع است از صفات غری قوله با اعتماد رخ این تعلقت بقدر یعنی پادشاه  
 شاه میگوید با اعتماد آن میگوید که کسی نگویم قوله پسر شاه رخ کلمه یاد اینجا برای سبب است و دخول آن  
 بر لفظ سر از راه مجاز است یعنی برای تمکین داشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیر است  
 که بیاید باخت بصید و اثبات است اگر بصید یعنی بود گفتن تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک رخ برای این  
 شرطی میخورد است و علت آن که مصرع دوم است بجای آن واقع حرکایت در تقدیر بیع سر ای تزد  
 رخ قوله یعنی و منعقد شدن بیع خانه شود و اتم که خریدیم که انکم و مطلب ازین حرکایت است که سخن آن  
 میبودی مانع شد از گفتن خانه و از داده مضمولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریدید همیشه حرکایت  
 یکی از شعر اقول که گفت این چه پسر افراوه مردماند رخ لفظ افراوه که صیغ الشروع و شام است و عرف فارسیا  
 بمعنی شمر بر و فتنه انگیز متعلق حتی که در هندوستان تیر بهین معنی تسل است قوله و صینا رخ یعنی خمر سزم  
 از خبش از کبک چون تو و را می شدم از غیبت یکی با آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر است  
 که غیب نیست حرکایت سخن نما نه خود رخ سقط گفت در اصل معنی غلط است و بجای معنی بگفتن

خیابان گلستان

مستقل حکایت خطیبی که در الصوت قولم لغیق غراب البین الخ معنی بآنکه کردن نزار غراب البین  
 نزار بهشیه یعنی دوزخک چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیت از نزار که متعارف و پای او  
 سرخ باشد و عرب آنرا نخس دانند و لذا آنرا غراب البین گویند و مینوشت عبارتست از فراق در غم آنهاست  
 که اگر کسی از خانه بآید و نزار را ماتی شود و دلش میبکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند  
 چون عرب در محراب خیمه زنند بعد از کوچ کردن راغی در مسکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطه و آنرا  
 شوم دانند و مشعر به جلالی شناسند و او را غراب البین گویند قولم ان لک المصوات یعنی بدو تنگیدترین آوازهها  
 او از فرست قولم ان لک المصوات یعنی که او از فرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز فرود  
 بر آواز یعنی بر آواز ختن است اگر آوازی همچو پادشاهی چند باندین خواهد بود و شایع نام گویند بعضی ببال مملکت که مانند  
 آوازی که گویند مملکت که مملکت این حرف غریبست چه ببال مملکت یعنی مملکت است و در اینجا بجان  
 میجو میشود یعنی و قتی که آواز کند مثل آواز خزان خطیب که کنش الوافه ارس است مراد از آواز است که هنگام  
 میبکند یا میبندد قلعه صخر فارس را که قلعه است در نهایت تمکام قولم لیتش الخ یعنی آواز و تصدیق او  
 می کشند و آواز را بر بصله نمیکند وند قولم خطیب قولم خراک الخ یعنی آواز و آتش خیمه و بتر  
 خدا تیمالی حکایت یکی در مسجد بخار قولم سخی در بر کعبی نام قلعه خیمه شاه و نام کوه است نزدیک  
 بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه است و بنا به کتب که نامیده اند و آن نزدیک بموصل است و آن مولد سلطان  
 سنجوست و ظاهر آنکه خیمه خیمه است که سبب تولد او در آن شهر نام شهر مذکور شده قولم برین حیف  
 کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند کسی میل و حیف نزد قولم بتیش کس خراش الخ یعنی آواز کرده آن خطیب  
 دل را میخراشد و کسی که کس از روی خارا گل خراشد و خراشیدن دل مبالغه است و در بیاوانی پس بر این  
 تقدیر و ترارشیدن خواهد بود و موجب است که شارح فاضل نوشته که آواز که خطیب در کعبه است فوق آواز  
 خراشیدن سنگ است بتیش که از شنیدنش میوه را اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت  
 خراشیدن گل است اینک خراشیدن سنگ و این محل تعجب قولم مشاهیر چنبری ماه و اذن یعنی ماهیان  
 پای چپم در عشق و جوانی و را کثر عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو معنی  
 شد اول او است قولم نمینی نه یعنی دو دمان و خانواده قولم و رشته است بنماید الخ صاحب رشیدی گوید  
 که رشته در اصل بسین مملکت است یعنی فرستاده شد و بآنکه کربلی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بسیار

بیت فردوسی گوید پس آگاه گردند زان کار زان پس شاه را فرخ سفید پاره یعنی در ششم مانند فرشته در آید که  
 آن فرشته که روی بود و کروی قسمت از ملک به تفریر در قاضوس است الکثر فی تخفیف الراسادات الملك و در صورت  
 نشد به ضرورت شری باشد چنانکه شایع فاعل نوشته است که این ضرورت مخصوص به شاعر است  
 نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر احسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کیاب حرکات گویند خواه را بنده را  
 قوله در بیان بی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شہوت که خیانت در امور دین نمایند حکایت  
 پارسی را دیدم قوله هم در تو گزیم از غنی مانند که وقتیکه در شرط و بیاضی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود  
 چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس بی چنین بود که دل خود می گیریم و اگر بالفرض گیریم در  
 تو خواهم گزینم و درین اثنا ترست فخر و الی الله قوله پاکدامن از غنی پاکدامن چه قسم تواند سیر بدین بیچاره که  
 تا گردن محل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه با  
 که تا گردن در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل است و پاکدامن حال  
 و فاعله آن شخص است یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فاعله او آنست  
 که از بیچاره کند تبعوع بجای که مقصود است در آن حالت لیکن تقریر اول مناسب در هر دو حالت و تقریر دوم  
 مناسب مذاق قدیم حکایت یکی را در اول از دست رفتن قوله سطح بوزن و معنی منظر قوله و طه  
 در کشت لاف و تفتیشی که در آن راه نباشد و محل پاکت بود و در فارسی و طه گرداب را گویند قوله دشمنان  
 را از لفظ کشتند است از کشتن یعنی جنگ بخوان بر و دشمنان را می کشند و مشوقان دوست را می کشند قوله  
 شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد حفظ نباشد واقع است در صورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گزینم  
 غلط محض است قوله که دست رسد که استیضاح گیرم چه واقع است در صورت خیرای گزینم و خوب باشد یعنی  
 فبما و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطه است و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر است و مکتف  
 گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزایان است از جهت قیام  
 ترسین چنانکه ظاهری گوید که اگر آید بیار گیر می شهر یار و دیگر نه بتاریخ رفت این دیار و در صورت آنچه شایع فاعل  
 نوشته در شقی اول بی تکلف صحیح باشد و شایع ناظم نسخه دوم اختیار نمود در صورت بجای کاف بای مود  
 خواهد بود چنانکه نوشته است که دست رسد یا استیضاح گیرم چه با متعلق است بعضی رسد و گیرم  
 خیرای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در استین و استان صفت است و

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه بآستین معشوق یا بکاین  
خودنمایانگی و یا پاس ادب و خراف صله است و رسد مستعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شایع ناظم بلکه  
رسیدن اینجا بمعنی تقدیر است و توضیحی که سابق بخاطر موقوف رسیده بود این است که لفظ در اینجا تخفیف  
کاهست نه کاف رابط در صورت استثنایش گیرم برای شرطیه خواهد بود و اینقدر هست که لفظ زایدی افتد  
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیانی دور نیست و بعد از تحقیق موضوع پیوست که  
کاف در اینجا کاف مضایات است که بر برای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی *هر سوخته جان که*  
*بکشمیر در آید* که مرغ کباب است که بابل و پراپیده و این در قوی باشد که میان وقوع و جزا بعد بسیار  
بود در صورت بی تکلفت برای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شایع ناظم نوشته که تطویل نسخه نون و رنه برای  
وزن شعر ضرورت محل تعجب است چه اگر سکت درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری است  
که در قیام متحرک باید در صورت تنها تطویل و تصحیر را داخل نباشد که لاخفی علی من له سلیقه فی الشعر  
قولی *خسته خسته* از صراح معلوم میشود که صبر معنی دوی تلخ و تحریک دوم است اما از قاموس معلوم  
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بهر صورت در صورت تصرف فارسیان بنا  
و انداز در مدار الفاصل است که صبر بفتح معروف و نونی از دار و دود و رموز گیسایی لغایت تلخ که نه در  
گوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بضم معنی کبیر است و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود پس در  
معنی درست می شود و قول بادل از دست رفته میگفت از بعضی دل از دست داده و بعضی دل  
از دست رفته واقع است و مال بر دو واحد است یعنی کسی که دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست  
داده باشد و قول ما بمعنی نپارای و کبیر مدار الفاصل و همانا که است از هم که زاید شیرین آید چنانکه می بینان  
و همچنین و از لفظ ما پس همانا نیز بمعنی نپارای باشد و فتح اول بود و ضم خطا باشد و قول اگر خود  
سبح از برای یعنی اگر بفتحه قرآن مایاد داشته باشی و سبع از مفتوحه قرآن است که برای  
نمودت مفتوحه مقرر کرده اند مثل ختم فی مشوق و تم احزاب قولم چاشنی الف تا ماندانی از آشفته و بخا  
لا نیست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ایچیم یادنی ماند قولم بقوت استیاس یعنی بر و ر و قوت  
والفت گرفتن معشوق قولم عجب از زنده که از زنده که همان خود را از کوی معشوق سلا  
بد آرد و می توان گفت که سلیم بمعنی مار گرفته بود و بمعنی ساده و امق باشد در صورت حال نخواهد بود

بپایان گفت که در صورتیکه معنی مارگزیده بگونه حال خواهد بود حکایت یکی از متعلقان کمال بهجتی قولم طبعی  
 در سراج بهنج زبان پس معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قولم باری یعنی یکبار قولم از آن  
 نظر که ترانج در عالم شمع می بینیم بصیبه شکست پس بای سببیه از لفظ لفظ حذف باشد و اگر بصیبه تمام  
 بی تکلف درست می شود قولم سری طیف انج یعنی شب اند خیال کسی که روشن میکند تا یکی را پس  
 گفتیم آن خیال که در پیش عاشق مکمل و بود خارجی دارد اهل و سلا و مرصع و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم  
 کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیای اهل و سهل که در شواری در آن نباشد و نعمت بفرمانی دارد  
 یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و معنی آنست که آن را باید بست چنانکه  
 شارح نام تصریح کرده قولم چون گرانی انج لفظ گرانی بیای تکیه برست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گرانی  
 باشد و اما این دو بیت آنست که در مبد و حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یادوست آید در مبد و حال  
 شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی دشمن نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری  
 از اندیش خبردار و آگاه نشود تا مسدود بر وقتنه بر باشد و حکایت یکی از دوستان زبانهای قولم  
 نرا معنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول می توانم گفت که در روبرو آمدن مشتاق شدی و  
 اگر پیشه می آیدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت است قولم مشوقه که در برانج لفظ  
 مشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونس معشوق بود پس عبارت از آن محبوب خواهد بود این نظر بر لفظ غریبت  
 می تواند که بای تحقیق باشد که فارسیان در او اثر زیادت گفته چنانکه مثل ست معشوقه روزی توانی  
 ست خدا و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر یا شد یا نداشت او کم از آنست که سیر بتید  
 بسیار بیند چرا که در صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شامدی که با  
 رفیقان آید انج قولم حکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترکان  
 سطح باشد عالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترکان  
 کرد قولم از اجتنابی رفقه انج رفقه بضم رای مملو و سکون فاو کسیر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی رفیق  
 بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی چرا اگر چه ای در صلب پس تو جنگ کنند قولم خوشتر بکش یعنی خود  
 را بکش حکایت دانشمندی را دیدم انج قولم آسوی پالنگ انج شارح فاضل نوشته که پالنگ و پالانگ  
 رسیانی که سپ عنایت بدان بکشند و در محاوره سبب بالگو و خوانند و تحقیق آنست که پالانگ است عنایت

را گویند و آسنگ بمعنی کشیدار است و در فارسی هرگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر یک  
جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق چو ارباب بس یک الف حذف کرده بالا سنگ گویند و بعد از آن تخفیف نموده  
بالسنگ گفته چهار شیب که گویند چشمت سنگ را که در زیر آب است و در زیر آب است و در زیر آب است و در زیر آب است  
مراد از دوست جو دوست باشد یعنی روزی از جو دوست گفتیم آن دوست را که الان از جو تو دور  
دارد الا فاضل زینهار بمعنی عهد و پیمان گار و شکایت بوسیله تاکید و ترس و شتاب و در شرح سخن  
بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شایع فاضل نوشته که از عالم ما منتظر علی شریطیه تفسیر واقع شده  
و حذف و ابیضال در گفته شمرعی و طوطی است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتیم زینهار  
از دوست و بتیوان گفت که زینهار بمعنی شکایت باشد و قید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی زینهار  
شکایت از دوست گفتیم دوست را می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جو دوست گفتیم دوست  
را شکایت مخفی همانند که بودن قید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از  
اکابر واقع است غائبش مکرره و عیب است حکایت در عنفوان جوانی الخ قول چنانکه اقتضای  
این دو جمله بود و عطف است و این نظر بر است کتاب گلستان برای الحفال تصنیف شده قول حلقی در  
طیب الخ لفظ حلق اول بجای جمله است بمعنی کلام اگر چه معنی بلکه محمود را شمه نیز دوست می شود لیکن بنات  
غبار است آینه نیست چنانکه در بایان حلق داد و می شنیدند قول کلامی که در بایان حلق داد و می شنیدند  
موجب کمال روزگار است قول آنکه بنات عاقل الخ مراد از بنات اول سبزه است که عبارت از حلاوت بنات دوم  
بنات معروف و در ادراک است وقت نگار کردن کلمات از وقوع و جریث توقع شیرین از عشق و از دل پس لب او بهتر باشد  
از بنات و شایع ناظم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که نیکوتر باشد از معنی لب او مجرب و نگاه  
کردن بنات می خورد و همان شیرین مسکنی می گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر بنات  
و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوق است  
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بدین لذت بنات خوردن بهم رسانده آنکه همان  
شیرین میکند قول فقدت زمان الاصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی حایل است از  
قدش لذت پیش از رسیدن آنات یعنی تا تصدیق حلال نکشد قدر وصل نماند قول چوین به الخ بجز  
میوه معروف که تابی شیر گویند و ظاهر آن خشوتی دارد لهذا تغییر حسن را بدان نسبت نموده قول آنکه در لفظ

شاید بت بود صاحب نظر تاج شاه حاضر و گواه و پاریان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مویک یعنی فرشته  
 غیر ملایان مثل یکین در تاج یعنی خوب و خوشنما آند اگر چه صفت اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون  
 در شعر شیخ واقعت همین سبک باشد و نشان ناظم گوید که ترکیب نیمی تواند شد یعنی خطی که شاید راست نوشت  
 گوید که این غلط محض است گوید که غلطی زود معشوق دارد و در مقام معشوقانه استعمال کنند قولم امروز بیا  
 این غلطی را چه است بسببی صاحب نظر و تمیز کیش بسببی خطی یعنی آن در اصلاح آمدی که آن خط را  
 منم و فتح پیدا نمودی یعنی ریش را دیده کردی و آنچه در عادتش لفظ امروز واقعت ظاهر است یعنی این زمان  
 باشد چنانکه شاعر گوید که گوی حسن و دلیری امروز و چوگان او بلند یعنی از اشار جان نوشته آنکه در تنگی  
 پاکیزه روی و زو حلا و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دار است  
 و بعضی چون نمکه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی قولم بسکه بر میکنی و بی رویدان و بعضی فتحه بر میکنی  
 و میر وید و او عطف و در بعضی هم میر وید واقعت و شایع فاضل گوید بهتر فتحه دوم است مؤلف گوید فتحه  
 اول بهتر است زیرا که گندنا را مناسب عطف است یعنی از بسکه میکنی و میر وید بوستان شکل گندنا را  
 بهم رسانیده اگر چه سابق سبب را بر بودی اگر گندنا را بعد بر کشیدن سستی میداشتند نسخه اول و چه  
 صحت میداشتند قولم اگر صبر کنی در نه کنی بصیرت یعنی مقابل کنی دین دولت و عطف و در بعضی کین دولت  
 بکاف و در بعضی این دولت بد و کاف شایع فاضل توضیح میدهد اول چنان کرده اگر کج کنی و صبر و در نه  
 و یاد وستان نامزد پیش گیری خود را از صاحبیت یاران گریزان نداری و اگر صبر کنی خوشونت و بد و نه  
 یکبار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد و بد و عدم آن پیش ابل بصیرت یک است  
 پس جزای شمر و خد و صفت است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست که با ناکوش که  
 گندنا است از ریش نوا نواز شده و ایام نگوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طاعت آخر صبر یعنی  
 و نه صبر یعنی آید و در عین واقع شده که نظر معطوف و معطوف علیه و معنی مختلف دارد نظر ریش یعنی  
 آنست که آخر صبر وقت آید و میرسد و ملاتی تو شد و زنی بری آید و طایر میگردد و اگر سر را معنی لغوی که مقابل تن  
 باشد و شال روی و ملا حظ نموده معنی صبر آید و در صبر آید یعنی در روی تو بود و سبک آید و بنده می شود  
 حاصل مبر و تفریق و جداست یعنی ریش بری آید و نظر با ایام نگوئی بصیرت آن منتقضی شدن و با ناکوش  
 و تفریق و تفریق و جداست چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسری بای منوچه

فتح کاف ملاحظه نمایند موی بناگوش را مفعول آن بینی اگر برآید ریش مبر کنی و وقتن حسن را برین برداری  
 و اگر برین زوال حسن بکنی موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن  
 و جوانی آخر مبرمی آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق و لاحق چه پان می افتد و بیکر گفته غالب که خداوند  
 همین باشد که بهترین مصالح شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و بکنی را  
 را بصینه اثبات از کردن و حق نبرد مولف آنست که فقط بکنی بکنی مبر و مقابل باشد بملاحظه او و عطف که در  
 کلمه در واقع است چه اگر در بدون و جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف  
 بود پس معنی آن که اگر مبر کنی بر کاف است ریش را بکنی و اگر مبر کنی برین کاف است یعنی ریش را  
 و موی را بکنی مبر و برابر است زیرا که موی بناگوش که عبارت است از ریش و ایام مگویی مبر و مبرمی آید  
 همان جهت است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر مبر کنی و محل نمائی و بادریستان  
 بقطب پیش گیری و اگر مبر کنی و دشونت و بدخونی بکار مبرمی چندان تفاوت میکند بعد است و لذا مبر همین  
 مبر است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر مبر کنی و نگا داری موی بناگوش را بکنی و موی  
 بناگوش را در سازی لیکن این در همان صورت است که و عطف در اول مصرع دوم باشد و شکی که صاحب  
 شرح عربی اختیار کرده و در نسق عبارت و درست اگر چه مال مبر و توجیه واحد است و همچنین نسخه کین  
 دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی مبرمی آید بر موی آید نوشته خلاف محاوره است  
**قولم که درست بجان را یعنی مرا اگر درست سر و قدرت بر جان خودی بود چنانکه ترا از ریش که برآیدن و بر**  
**نیادن آن بدست نیست تا قیامت جان خود را برآیدن نمیدارم و صاحب هر چه میگوید نام بها تخلص که**  
**یکی از یاران تقیر از دست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش خود آشتی در برآیدن**  
**و بر نیادن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآیدن و نگا داشتن آن بدست نیست گند آفت**  
**که تا قیامت آن ریش بر آید بگویم که در نصیرورت تعجیل لفظی میشود اما تعجیل لفظی در کلام بعضی از کاف**  
**است حکایت یکی را پس سید از شعر بان قولم ما تقول فی حق الامار و الخ یعنی چه بگوئی در حق امر و**  
**خوب صورت قولم لاخیر لیسیم الخ یعنی خیر نیست در دنیا تا وقتیکه باشد یکی از دنیا نرم و نازک درشت و بد خوب بود**  
**و چون درشت باشد سبب موی بدن نرمی نمیکند قولم ما غت شد یعنی بان شد حکایت از علما الخ**  
**قولم انتم بان الخ شعر شبای شمشه یعنی سیوه و یان بختانی بالفت کشیده فلان و عین مملو سیده و غیره**



و ظاهر اینهاست که معنی پند و اندرز و نیکوکاران که عبارتست از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان  
 مانع نیست از بعضی باغچه میوه و کسر میوه و عین همگی گفته اند و در اصل معنی نیک شدن نیز گفته اند و زیاده  
 معنی نیک شدن که عبارتست از رسیدن و خواهد اکثر بخشش خطی در هر دو نسخه است لیکن رعایت اولین  
 در نسخه اول است و معنی ترمیمی و قوفانی و بعضی باغ از بلاغت معنی رسیدن بهر دو نوشته اند و در هر دو  
 فقره است چه اگر خصوصیت بخیر یا نه از دو بقدر تیر سلیم نه مانا و دخت است و بریت بلکه طلب است چنان  
 شایع فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و هیچ در میان میوه و قول و آن سلم انسان از بعضی  
 اگر سلامت مانا آتی از بعضی نفس خود پس از بدی بدگمانی مانا سلامت نمی ماند قول شایع است  
 کلاس از پس کار و خوشن کنایه است اگر گشتن و مطالب حکایت موطی را با زانیان قولم آوردن این  
 حکایت در نیاب چندان مناسب نیست لکن اگر گفته شود موطی در ظاهر خوب صورت است و ظاهر بد  
 بهیست و موافقت در میان این هر دو متعذر است پس همچنین اختلاف صحبت که موجب آشنایی و  
 محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت بگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای غایت  
 میسر نیاید قولم و نفس صاحب دارالافاضل نفس همین را در لغات فارسی تفحص بسیار در ذیل الفاظ  
 عربی آورده شاید عرب باشد قولم محقق معنی مغفول نوی از شارحان محفلون بجای جمله و فا گفته اند معنی پدید  
 و در بعضی از نسخ مقبوح بقا و غایتی واقع است و آن در ظاهر قیمت لیکن در قافیه موس مقبوح و در  
 داشته شده از غیر گفته و بد معنی در بنیاد است و گفته اند قولم یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از  
 که سرخ نول باشد و در دارالافاضل و آن نیز در غراب بسیار است چنانکه بعضی گفته اند معنی امی غراب البین که کلمه  
 بودی در میان مرغ و دوری و در مشرق با کلمه و مشرق یا با تعبیر است که مشرق و مغرب از مشرق چنانکه  
 شمش و قمر از قرین گویند یا محبت آنکه قمر شمش ماه در ربع جنوبی و شمش ماه در ربع شمالی باشد پس این  
 تقدیر الملاق و در مشرق بی تکلف است نمی آید لیکن در صورت اول مبالغه و درسی بسیار است  
 قولم معنی شام قولم مجاوره یعنی همگلی و قرب قولم دستهای تغابن در دارالافاضل تغابن  
 زبان یکدیگر را و قفین و چون زبان مستلزم افسوس است مجازاً بد معنی آورده اند قولم ایام بوقلمون  
 بوقلمون محففت بوقلمون چنانکه چهل محففت و بوقلمون گویند که آن حر باست و بعضی گویند  
 که آن غیر حر باست و از حر با برتر است که هیچ برنگی ایام برنگی نماید و نیز عامه است که از مردم نیز برنگی گفته

در رویه نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان معنی زنگار یک مستعمل سازند و اینجا کنایه از زشتی را می‌است  
 قوله سبز در در را نیدن آواز گرفته و دست و جرس را بهمان معنی در آگونی قوله شاید بلخی قید شده بلخی  
 اتفاقاً قیست و دخلی طلب نماز قوله که ملول الخ ظاهر او و عطف از لفظ ترش حذف شده معنی اگر توان  
 بالول و ترشی نشین و بر و که تو هم در میان ما تلخی یعنی ماری نمره خلاف ظاهر گفتن معنی برای تلخی معنی  
 ست فافهم قوله تو هم ترشک الخ نشان از صاحب رشیدی خففت ایشان گفته و با عقدا موقوف  
 ایشان در اصل این شان بوده است نه شان خففت ایشان و این شان معنی اینها را تیر می‌زنند  
 آن معنی نشان را و همین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هم ترشکی  
 که ایشان را در میان رسته و فک اضافت فعل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است نسبت به  
 بسوی من ترشک مجاز است یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نوشیده بود و اگر رسته معنی حکم  
 و در اینجا نکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت  
 فیقی در ششم که الخ قوله پیری شد یعنی تمام گشت و باخر رسید قوله نه مارا الخ این مصرع بطریق  
 استفهام انکاری واقع است یعنی البته مارا و و فابو در حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ  
 قوله فروت پیر سال خورده و اصطلاح بوجهی طبعه آرد مارا لافضل هو که کابین معنی مهر قوله و از اجاوت  
 الخ اینجا بجای جمله است معنی گفتگو قوله حکم صدق و صدق کابین و مهر و جاد و تبحر نازی به معنی قرب  
 قوله دیده به تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم نیکی را بسنان برادر دشمن ترست  
 از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله موز بقوفانی مفتوحه و بعضی گویند  
 همان موز بافت لغتی است و در آن و ظاهر موز بقوفانی خففت است و بعضی بواو فارسی تیره گفته اند و آن  
 بدست ماندن آفتاب است و ریح سلطان بحساب رود میان و فارسیان معنی شدت کرم را مجازاً  
 استعمال نمایند قوله خوش اندیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای مچیر شین لفظ دراب  
 معنی خشک شدن قوله طلب نفع تحتانی شد معنی خوشبو کرده شده قوله بن آب یعنی آب قوله موز  
 الخ شایع فاضل گوید عرق گلایش که را کثر نسخ و آفتاب غلظت عرق گل همان گل است موز گوید عرق گل  
 قوی غلظت بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس ترجمه گفته پس باید گفت  
 که تر کسب عرق گل آب در فارسی نیامده قوله از سر گرفته یعنی عمر گذشته را باز یافتیم و حساب آنرا از

سرگرم قولم که ملا فقهی از آن ساخت یعنی مملکت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مملکت  
 دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی است در دل من که مملکت  
 یعنی کم نمیکند آنرا بخیرین آتشیرین اگر چه خورده باشم دریا یا لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی  
 سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که هر دو معنی  
 سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بزرگواران و  
 دو که درین معنی تشنگی است در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا بخیرین آتشیرین اگر چه  
 بخورم دریاها قولم است ساقی یعنی کسی که مست جلوه ساقی باشد در باد روز خوش بیداری شود  
 حکایت سلطان محمود غزنوی که او را در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و طایفه آن صحیح  
 نباشد صحیح سلطان محمد است و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و قتل چنگیزی در زمان  
 او شروع شده قولم بجای کاشنر ظاهر در آن وقت تعلق مسلمانین خطا داشت انداختن قاری  
 سر و رفتن خود بجای کاشنر برین معنی بوده قولم مقدمه بخور خوشتری مقدمه کتابیت درین خوان  
 مصنفات عابد از خوشتری صاحب کشف قولم بلیت بخوری از بلیت بصیغه مجهول از بلا یعنی  
 امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم بخوبی که ذوقی بعلوم خود دارد و بطور نمیکند جمله میگوید و حالت  
 غضب برین چنانچه زید در مقابل عمر و این مقابله چنانست که در امثال علم خود واقع شد مثلاً  
 زید و او قولم علی بن ابی طالب علی بن زید و در بعضی علی بن زید و واقع است اول غلط است دوم  
 پس صحیح علی بن ابی طالب است که در بعضی نسخ واقع است یعنی بر کشیدن کون سر بر بیدار و آیا هست که مروت  
 مروت و تقیم باشد رفع افعال بر این تفهیم انکاری است یعنی صورت نکیر در فطرت و بر ایمانست قولم  
 طوطی اس از سخن کشید بدم تقدیرم در یافتنشان قولم طبع ترابوس که درینجا یعنی شادان است و آن  
 آند و طاقی نماید پس خیالم پری یکدیگر میکند و بر این خیال پری میکند چنانچه بعضی از شاعران سکندر را  
 نوشته اند که میکند درینجا یعنی میشود چنانکه نوری گوید ما را بر روی گلشن و گلزار نیست از آنکه دل از خیال رو  
 تو که نمیکند درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه در ترابدل اصناف باشد در صورت  
 طبع تر یعنی طبع تواند بود صورت معنی آنرا بخور و شود چنانچه قوت خود می تواند طبع که در دل بود صورت آن  
 از دل خود شود و مثلاً از غیرت بلکه بخور و شود چنانکه در بیت آئینه می آید یا می توان گفت چون ترا مستور علم

عربی دیدیم توجه من بجانب مقولات نماید چنانکه تبار حاصل نوشته و بعد این طاهر است قولم پدر و مادر  
 بمعنی و داغ کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قولم ان لم است انج اگر نردم روز رخصت به  
 است پس چندارید مراد دوستی منصف حکایت خرقه پوشی انج قولم دروان خفاچه نفعی خاومیم عربی  
 قبیل است انبی عامر و بعضی نسخ خفایق واقعت و ان نام بیا اینست در ترکستان لیکن در طاهر  
 مناسب نیست چرا که خفایق آن طرف ترکستان است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری بر راه بیرون  
 مگر آنکه مردم آنجا آه و دریا نیک در میان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قولم اندر بنیر کوس و بنیر کوس  
 به طرف می باید تا کاشی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافت طلب در حکایت سابق است  
 نمی شود قولم مگر ملا یک انج لفظ مگر در اینجا بمعنی شک است یعنی شاید فرشته گلان در آسمان باشند  
 قولم بدوستی انج یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد و مرزا جلال اسیر گوید  
 بدوستی که چو درگاه غیاثم بدستم را خبر از سر گذشت من بکنند و بای قسیر شهرت دارد و حق نزد  
 مولف آنست که این باب برای الصافست و لفظ سگوند خورم با سپیدیم مذوق شده و اندک اسو کنند  
 نیز در نیمه صبح است و برین ترکیب برای الصافست و همچنین بجای اسیرت بر سرست نیز آمده چنانچه  
 در کلام معینی او متاخرین مثل محمد علی سلیم و غیره واقع شده انقدر رست که برست تنها بمعنی قسم آمده  
 بخلاف برست فقه و ان از حدت کثرت بای موعده است در نیایاب بخلاف بر بدانکه در معنی مولف با  
 مذکور را تیره حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصیحی عراقست قولم این ختم بر سر  
 خاک تو که خاکم بر سر انج کاف در اینجا و عالمیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار آید قولم انج  
 و سرین و زینین تا گل و سرین را از سر و زینیک و خواست می آمد قولم خار بنیان را مع فارین  
 گفتن از عالم سر و بن و گلبن و نخیله و غیره فی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی است تا سنان  
 از کلام اکابر بر نیاید صحیح نباشد قولم صحبت گل انج لفظ نیستی در اینجا که بیای محبوب است برای  
 است یعنی نبودن بیای محمول حکایت بابکی از ملوک عرب انج قولم در تب صدیق انج بوزن  
 فعیل بمعنی دوست و بهترین سخنان است که توضیح بیای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه  
 و در ضمیر غائب بجای لی یعنی دوست است که ملاست میکند مراد دوستی آن معشوقه ایانی  
 بیند و زنی او را پس و انج گرداند آن معشوقه برای آن دوست غمده مرا چنانکه بر ملاست

زینجا و این از و سبب آینه معلوم میشود قولم فدا لکن الذی الخ یعنی پس انبیر و که عبارتست از یوسف  
علیه السلام پیش شمای جماعه زنان بهانست که ملاست میگردید و حق او قولم ایهای عرب ایها ارجعی  
معنی قبیله است قولم ما من ذکر الحبيب الخ بهترین تشبیه پیش مولف است که کلمه با لفظ سبع چنان  
است باشد و آنچه بجای او راق لفظ ورق بضم و او و سکون را جمع در قاف یعنی فاخته و قمری و بعضی آن  
واقع است چنانکه شارح فاضل گفته غل در وزن می افکنند و موصع اسم مفعول است از ایجا معنی  
رسانیدن و در هیاهو موصع برای اشتباه است نه یای تشکیم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گشت  
از ذکر دوست بگویش من اگر تشبیه و آنرا بر گمای در قفان فریاد میکنند با من ای گروه درستان  
بگویند مر و زریک را که الیکاش در می یافتی آنچه در دل در دمن است و بعضی از شارحان تقلب  
بجمله معروف غایب از تقلیب گرفته و موصع مصدر می از موصع در صورت معنی چنین باشد که  
بگویند در دمن و این بسیار با و است زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود  
و نیز چنین در دمن عاشقانه و خصوصاً از بچانه خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل صریح  
کرده حکایت بابکی و هر خود الخ عبارت در خود صفت کیست و یای که در آخر لفظ بابکی  
همان یای است که قدما او آخر موصوف زیاده میگردند قولم کونک الخ کاف علت است یعنی  
آن دیر نمک بر دست دارد و من بر مضمون پیش دارم پیش نشخه او برابر من نشود و اگر مضمونی اضافه  
خوانند و لفظ بر را قولم نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سیاق ربط نخواهد داشت **حکایت**  
قاسمی همدان حکایت الخ قاضی همدان بختین نام شهر سیت از عراق عجم که کوه الوطی و ران واقع است  
قولم فعل در آتش الخ فعل در آتش در دارالافضل کنایه از تفریری داشتند و صاحب موی گوید  
مسموع است که کسی را خواهند که بقیار سازند بفعل فسون خوانده در آتش اندازند و او بقیار را  
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز فعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند  
و نیز بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه فعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب  
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه فعل سبوی دل اشارت بدانست  
که هم سیاحت و هم تفریری بود قولم تسلیم اسم فاعل تلفیع معنی اند و نهایی قولم حسب حال  
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر را میگردند قولم زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

را بیدار تریت و بیان رنجیده بود سقط در اصل معنی غلط گفتن است اینجا بگفتن مراد است **قولم**  
 ابروی ترش شیرینش از ترش شیرین لذت نیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و معنی آنرا  
 منضم میم و رای میچیده خوانند محققان آنکه ترشی ابرو معنی بیدار مانی شهرت دارد و شیرینی آن بهت  
 خوش آیدنگی باشد **قولم** ضرب الجایب از زینب برای معجبه بوزن جیب میوه و صفت خشک  
 کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آئیده است و در بعضی نسخ زینت معنی آرایش واقع است و  
 آن خطاست **قولم** از دست تو مشت از پایا که درون هر دو مصرع برابر است و نیز هر دو مصرع صفت  
 چه هر دو مصرع باین وزنست مفعول مفاعلن فعلن نفع و عجب نیست که شارح ناظم فاضل نوشته  
 که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب دیده شده بهین طریق است لیکن در حاشیه  
 نسخ غزنوی چنین نظر آمده **قولم** از دست تو مشت بردمان نان خوردن به و شاید که اصل چنین باشد  
 و این توصیه بد نیست بجهت آنکه کلمات معنی تار و تان لغو تافی معنی شمار و کلام و بسیار واقع است  
 خصوصاً در شنوی مولوی روم قدس سره زیرا که برباد است لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود  
 و اختلاف بخورد و مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظرش شرح مذکور بود مصرع  
 دوم چنین باشد **قولم** بهتر که دست خوشیتن نان خوردن و چون لفظ خوشیتن و خوشیتن در کتاب  
 قریب است تحریفی واقع شده **قولم** رهنا مقوله قاضی است و رفع غل می کند یعنی جای اقرار  
 نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی ولی ادبی او بوی جوانمردی می آید **قولم** اگر نواز آورده از اینجا  
 بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق با گویوتانه از شرح تاز که پاره ترش باشد و چون دوسه روز  
 صبر کند و خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین است **قولم** و تحریک از لفظ **قولم** منصب  
 و قصا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف کسری آید  
 لیکن آن افضل المتأخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص بر وایت ثقه یوسف رسیده که غلط در  
 است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب یک کسری باید و بفتح شهرت گرفته و عامه را با  
 و غیب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی یا کاری و آن  
 استعمال عوام کالانعام بنده رستان است **قولم** منیع یعنی استوار **قولم** شبنم یعنی زشت **قولم**  
 بلوت یعنی آلوده **قولم** کی کرده از مصرع اول بند است و این مصرع خبر معنی آنکس که

بر روی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار را بی اثر و کرده باشد قولم و آن جراح سمعت اگر بصیرت و خفا باشد  
 سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید که یعنی اگر شنید یا شنی که محبت بلامت و در شود و سرشته شنید  
 باشی درونی که افزا کرده باشند آنرا گویان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز خوان  
 شنید چنانکه اگر کسی بیست و ششم شعبان گوای دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی  
 ظاهرست و اگر بصیرت نگذرد معنی چنان شود که اگر محبت بلامت و در شود و سرشته شنید  
 درونی که بسته است آنرا گواه عادل و این دروغ گنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شایع قائل  
 گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است قولم نصیحت کن مرا الخ یک جمله در اینجا خدمت است و آن  
 آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست قولم در تراروی الخ کلمه ربوا و در اینجا معنی  
 و اگر چه است یعنی هر که صاحب زرت سر همه کس با و درونی آید هر چند که آن شخص تراروی آینی باشد  
 قولم فی الجمله یعنی حاصل کلام قولم و شخه در مدارا افضل مفتوح بن گروهی نگهبان شهر و پاریان  
 بسکون حاصل نمایند و در مصرع یکم شنید گفته قولم اشب مگر بوقت نمی الخ یعنی بر وقت  
 معهود خود قولم لب از لب چه چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب برب و دوم لب از لب  
 پیش شوق نسو دوم بهتر است زیرا که برداشتن صله میخوابد و صله آن لفظی آید و برداشتن شوق  
 است برگزاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و شنید لب معشوق چشم خروس و در دست  
 پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که آنجا است  
 اواز کوس و نقاره بگوش نزد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سخت برداشتن بی شوق است  
 بگفته پیوده خروس زیرا که ادبی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شایع فاضل نوشته که در آن حالت  
 که لب برب معشوق است بگفته تا شخص خروس لب از لب برداشتن نیز نیست پس نسخ لب بر  
 لب فصیح تر است از نسخ لب از لب که آن نسخ اشعار بدین حالت دارد و این نسخ ازین عارضیت ادعا  
 بصیرت و تکلف با ضرورت است بلکه سخن در سمعت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر  
 بجای این لفظ از این بسیار مناسب است و شایع ناظم نسخ لب از لب را اختیار کرده و نمی گرفته  
 است قولم نیز در صید و الخ معنی شیره است قولم یعنی شیر که در صید پیچ فرو برده باشد قولم  
 تفاوت این لفظ بهر سه حرکت و در کتب لغت تر قوس است قولم تا در پشت و پشت الخ در

عامه فتح میخاید و اقصی و ان بالفظ تا کیه سابق این واقع شده ربط ندارد پس هیچ باشد تا بعد از پشت  
 دست را خایید قوله سنگری بفتح کاف بمعنی صبح و زشت است قوله بغرض غرضی از معنی از جهت  
 عرض خود در حق تو غرضی و وقتی کرده اند و صرفی پس قوله به بندی سبک دست بردن به بیخ مجاز  
 است و مراد از ان صاحب این حالت است قوله قلم یک نفی هم از پس نیست که نفع کن ایشان  
 ایمان ایشان هرگاه به بنید عذاب ما را شایع فاضل نوشته معلوم میشود که ماضی چنان هم  
 دان نبود و الا جواب میگفت که ایمان باس کتوبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از بعضی گناه  
 ظهور آثار عذاب جایز است چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست  
 چه اگر کسی بعد از زنا و سرقت تائب شود و بشود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اعتقاد  
 است و مستقبل واقع حد فعل ماضی نمیکرد و پس گفتگوی چه قسم صورت نهند انتهای کلامه مؤلف گوید  
 رایت سابق میتی است بر قول صاحب خلاصه و ان خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه  
 مالم یغیر و همچنین خالف نص و لبست التوبه للذین یعملون السیاتی اذ احضروا هم الموت قال  
 انی ثبت الان و للذین یوتون و هم کفار چنانکه شیخ راجع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته  
 و تفصیل این مسئله در ان مسبوک مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر استاد  
 بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گویند بآیت و الا سیاست بادشاهی با وجود بدین تفهیم  
 آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و تیر شہوت فعل مذکور مشکاشت باقی ماند  
 آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای خدمت گماشته  
 بودند قوله باستین ملای از اضافه استین بسوی ملال با دنی ملاست است یعنی بسبب  
 ملال استینی که برین افشانی و ان کنایه است از عدم لطیف قوله در گرد و بود صاحب جهانگیر  
 کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول متفرد قوله مبادا کاندان از این کاف برای  
 تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میر و بی تواند کیدیان  
 مبادا باشند در صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج تشویر از متین مجید در محل  
 معنی خجالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه بی ثبوت  
 نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تهمانی مفتوح و سکون و او دشمن مجید از پیشین



بمعنی **قول** که خیابان دانند که در بغداد از آنجاست که عبارت است از سب  
 عربی یعنی راه و رسم عشق چنانکه مردم بغداد سب تازی را شناختند و چون بغداد  
 و ملک عراق عرب است مردم آنجا سب عربی را خوب می شناسند **قول** که زمین دفتر نوشتن یعنی  
 باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق **قول** شیخ قدس سره **باب ششم در موصوف**  
 و پیوسته **حکایت** باطله از دانشمندان آن **قول** که شکرده پانی یعنی شکرده و اجزای دنیا و آخرت  
 آنست که شکرده عاقبت گفته شود و از بنده استر شناسی قلوب مومنان **قول** که در دنیا آنچو بداند که در آخرت  
 مستعدی و از مردم در آید چنانکه گویند و از غفلتی گرفت و دماغ گرفت یعنی بندت دنیا چنانچه لازم است  
**قول** فیلسوف معنی میگویم و دانست **قول** که مرئی بایل مراد از بایل در اینجا نیست که ملک باشد  
 و از دیدن آن خوف بهم رسد **قول** که چون خوف آنچو نفع خای میجو و کسر محله سیری که عقلش رفته  
 باشد یعنی در وقت غیر از افسوس کمال طبیعت نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا صحت  
**قول** که نه بر میت اثر کند نه علاج آن غریت معنی افسون یعنی در وقت پتبع فانی ندارد و علامه  
 نقی زانی نوشت که امام عظام ابو محمد حسن علیه الحیات بعدین و الی ثلثام در حالت مرض او شریفین  
 برده اند و الی مذکور بدین امام برخواست و این بیت خواند **تجدیدی** اللها میتین اریهم انی  
 لم یسب الدنیا **تقدیر** یعنی امام علیه التحته در جواب خواند **و اذا المنة انشبت الفکار** یا مبد  
 الحقیقت کل تسمیه لم تنفع **بمعنی** بیت اول آنست که بجلدی خود مردن خوانان خود را نیامایم که من از  
 کفر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خدا نگیرد هرگز جنگل خود را درمی یابی که  
 پتبع تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مرید را حکایت کنند آن **قول** که هر بگل و در بعضی نسخ و جمعه بگل  
 هر دو صحیح است زیرا که غریبا ایام شادی خود را گل اندود سازند **قول** که بداند باو لطیفه گفتی آنچو بداند  
 بضم هم ذال معجزه در دارالافاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوش کرد و محفل توان بل  
 که در برای نشاء خاطر یاران در تصویرت فقط عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی  
 داخل است **قول** که جان شیرین آنچو فقط سازم در اینجا حرف است و می تواند که بوده باشد  
 بر قیاس شکر لیکن در تصویرت فقط من نیز ضرورت باشد **قول** که معجب یعنی خود بین **قول**  
 سبک پایی تیز دو و گریز سیدی معنی با تو کم اشتداد کردی و گریزان بودی اگر از تو خوب است

۹۹  
 خلیان گستان  
 تری یافت قولم بناید بشتن از پائیدن معنی پایداری قولم قابلد مایچه که از پایا راجع گویند قولم لمارت  
 بینیدی بعلما پیشیا کما ازنی شوقه الصایم قالبت نهامه و سیت وانما الرزقه للمناکم و صیغ  
 همین است و غیر ازین هر چه باشد در معنی آن یا کلمت دارد یا غلط چنانکه شایع فاضل گفته یعنی هرگاه  
 دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روز ده که فرو بسته باشد و آنچه عبارت است  
 از الت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن خیر بان سر مرده است و بدستی که آسون بر آید  
 خوابیده باشد که بیدار نشود نه برای مرده و آفسون در نیامدادن ادا های است که باعث بیجان قوت  
 شهوتیه باشد هرگاه جان در نیست تحرک یک چه قسم صورت بند و بعضی از شارحان این نسخه را گفته  
 اند لمارت بینید یا بعلما پیشیا حال و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی پیش  
 او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست و کشاده باشد ایست بر زده دار گوی این مرد با زن مرده  
 است و خبر این نیست که آفسون برای خواب کننده هست و کلمات این نسخه ظاهرا هست و غیره  
 بدلیگری درین قسم مواتع بیجا است قولم الا عصا کیش عصا بر خیز در انشتاق است بهر حال اول  
 یعنی پسیری که بی عصا نتواند بر خاست عصای او که عبارتست از عضو مخصوص چگونه بر خیزد  
 مدت عدت و آن یا بلکه حیض است یا سه ماه قولم عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک قولم  
 تو بجای پدری یعنی تو در حق پدری خیر کردی حکایت روزی پدر و جوانی را که قولم راه  
 رانده بودم را می راندن راه مجاز است یعنی رفتن قولم که گریوه در مدار الا فاضل بخت و یای مجنون است  
 بلند که بوی آب آنرا کشنده باشد آب روان آمده بود و شایع فاضل کسب معنی کوچی و شسته بلند گفته  
 قولم بکند و دیدن و کسستن در اینجا کنایه است از قطع نفس که گریختی نفس عبارت از است یا مرد  
 کسستن سه رشته حیات است بسبب اقلان در محله های خطانا که حکایت جوانی است  
 و پالاک الف قولم پنج کشا احش درین فقره استعاره کنایه است و تحیل و تر شیخ چه نشان را  
 در زمین بر رخت تشبیه کرده لازم آورد که در نخ سست و گشوده و بریدن که مناسب آن آورده در بین  
 کل بوسش شیر مرده لیکن در فقره دوم کل بوسش اصناف تشبیهی نیز تواند شد قولم تا کو دکان  
 بیایم معنی تا فرزندمان هم رسانیدم و که کو دکانی مراد از کودکی راحت و کدکیت که عبارت  
 از خوشی و خندانی قولم مضی زمان الصبی و الشیب غیرتی و کنش تبخیر الزمان نظیر یعنی گذشت

زمان طفلی و سپری متغیر ساخت مراد پس است تغییر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود  
 تغییر عالم کافیت یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغییر فاشش دارد و در بعضی  
 بزال مجر و معنی آن چنین است که کافی است تغییر عالم از جهت تنبیه اندکی و نصیحت کنندگی یعنی همه  
 عالم در تغییر است و همین تغییر برای نصیحت و موعظت کافیت و در بعضی نسخ چنین یافت شده زمان  
 الصبی قیامت و اشبه باین ترافی و مدار تغییر الزمان نظیر یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و سپری سید  
 مراد گردید اینی حالت برای تغییر زمانه نظیر معنی همانند که موافق همه نسخه با زمان شباب داخل ایام طفلی  
 است و اندا بعد از طفلی ذکر سپری کرده قولم که در گذر نایاب رفت بجای آیه آیه بجای آمدن کنایه است از اقبال  
 بعد از اقبال قولم سپهر معزوف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی قولم رزاع را چون رسید انج  
 یعنی بگوشتن را وقت در و در رسیدی نخر اند یعنی نشود نمائند مانند سبزه نور ستمه و تیتون گفت که خبر این  
 عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شو که خشکی پیدا نماید و آن تموج همان قولم  
 را ضمیمه ام و زانج را ضمیمه بودن پوز بپیرانست که پوز بسیار ضعیف است باشد و نیز بپیرانست شکار  
 که سبب پخته گویند و ظاهر ایو زانج و دست از پوزیدن معنی جستن قولم مانگ تصغیر مام است در خشک  
 گوید که مام و مانگ معنی مادر است قولم تللیس فریب دادن قولم پلین معنی زور آوردن و زورمند است  
 حکایت توانگری بخیل قولم تو اگر بدانکه لفظ توانگر ظاهر امر کست از توان معنی قوت  
 و اگر معنی جابل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دو تهمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت  
 حاصل است بر او اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این  
 حکایت مناسب باصل نیست انتقد رحبت که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف  
 دهند و درین باب آورده قولم باندل زبان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند  
 قولم حتی حتی باندلش یعنی پاره و مضاف الیه آن مخدوف شده معنی پاره و حتی قولم و رینا  
 صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای اندازند چنانکه و لا و برای کثرت چون خوش  
 و ب و معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون خوش و نیز شایسته گوشت  
 و نیز شده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی سید اسطغانیا کورافو در نج دل آشنوی  
 و این در کلام متأخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخاوند زفا و در او پنهان ملاحظ

طاهر اللف نوشتار برای معنی کثرت نباشد چنانکه برجاوردن دان بودید نیست بلکه اللف را بطور معنی بسیار  
 است یا خوش است و همین قسم در اینجا و این بیت بیان حال انجیلانست یعنی ضلالت است و کبریا کردن اگر  
 باویش نباشد قولم چون کمند داری ای کمند لضم میم یعنی دست و قدرت قولم سپهر مقاسله  
 جنی مکنت کو مقرر سببی بخوشش روشن ده این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی در پیشه اند  
 بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دقایق است که در خفته اختصار چنین گفته  
 یعنی سپهر مقاسله که جوانی میکند کو مقرر است ای مادر زاد که بخواب بید چشم روشن را قولم که روز  
 رفیع شهرت دارد معنی بخوبی معروف که مردم خورند و بعضی لضم گفته اند و بعضی دسته دادن نیز آورده اند  
 تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است قولم که نتوان دوخت متعلق است به هر دو آینه یعنی گمان کشید  
 و تیر سبد و نذر در این جامه به گفت رابی سوزن فولاد توان دوخت قولم نه گفت رفیع و لضم  
 کاف فارسی سطر و گفته قولم بدوستان گله ای در بعضی نسخ حجت خواست و در بعضی حجت  
 ساخت واقع شده شایع فاضل اول اختیار کرده یعنی غدر نارسیدن نو چنین خواست  
 که این دختر تن نمید بد لیکن بعد این ظاهر است پس بهتر نسخه دوم است یعنی گله آواز کرد و  
 نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و خانرا پاک بریزد که قدری در سر گرفت و پاره و  
 خوراک و پوشاک نمود و در صورت معاشرت با او مشکل شده قولم که پیشتر گفته و قاضی ای معنی چنان گفته  
 و بنگار شد که تقاضی و شعله رسید بلکه آنجا شهر گرفت که سعیدی گوشتشین رسید و او بعد از شام  
 و ملامت گفت که گناه دختر نیست **باب هشتم حکایت حکیمی** ای قولم سپهری کردن  
 کردن معنی کم فهم و این لفظ عربست چنانکه در قاموس آورده و در اینجا لکیری معنی است یا لکافی گفته و  
 و کم فهم را بجا گفته و آن و هم است چنانکه در رشیدی است قولم سگ بد ریای هفت گانه مشغول لفظ  
 گانه برای تعدد است چنانکه دو گانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور است منسوب با قلم فنی گانه  
 قولم سر شمشیر زانیده و چشم زانیده آلی که همیشه از زمین بر آید و اما در ریای صفایان خوانند و روز  
 دارد قولم حکم ای معنی خواه خواه حکم کسی قبول کردن **حکایت فقیمی** سپهران را ای قولم هر کس  
 از گوشه خود بخوبی معنی طرف است و لفظ فراز آید چنانکه از باب لغت گفته اند و مراد از این بیت قاتله  
 و آشوب ملک و بر مبی امور و دم شام است و چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی

بسیار

جمیعیت و تمول در آنست خبر آن جمیع غیر جانیه است اگر چه اکثر مغربی آید چنانکه فطیه که خبر آن جمیع آید  
 و گاهی مقرر در تیرگی آید نظر بر هر فردی که میگوید **س** کوتاه میشود شمع زرد خاتون شمع که سر کشد و فلک  
 در دواهاست **قوله** روستا زادگان این معنی است بقا بچه با **قوله** بوزیری بسیار شارقند این کلمه یاد تیرگی  
 بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتن **قوله** سپهران وزیر این ناقص عقل عطف  
 بیان سپهرانست نه صفت آن زیرا که در صفت و موصوف در محاوره فارسی بجای نیست چنانکه  
 بدل درین بیت فردوسی **س** پس آگاه کردند زان کار را پادشاه را فرخ اسفند یار **کامیت**  
 یکی از فضلاء **قوله** در جراح اگر چه در معنی بازداشتن است لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب  
 و سترش باشد مستقل است **قوله** هم بر آید یعنی در ششم شد **قوله** ادب نکران ادب کردن نیز  
 نمودن و تادیب کردن **قوله** فلاح سپهری و رندگاری **حکایت** معکم کتابی را دیدم این  
 کتاب بچشم تو شد پدید نویندگان و دبیرستان و در قیاسوس است که صحیح بمعنی نویسنده گانست و بمعنی  
 مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است **قوله** طیار نیچه از مدار الافاضل بهای موحده  
 معلوم میشود و فواید عیاق بهای فارسی و شایع فاضل گوید که بهای مطبوعه شهرت دارد و چون  
 مطبوعه در فارسی نیست از باب فرنگها بهای منقول نوشته اند و شایع ناظم گوید که تیرتیر  
 طاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثر بهای است مولف گوید تحقیق آنست که طایر مطبوعه  
 در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعضی الفاظ تصرف کرده  
 کرده برخی را بهای مطبوعه نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین جمله است  
 و لهذا تیرتیر باب لغت تصریح کرده اند که مشیت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتاب  
 لغت نوشته شده **قوله** شنبه این غدا **قوله** طرفی از غدا شنبه یعنی پاره از پیلیدی او که عبارت  
 از پیلیدی نفس و بد خلقی **قوله** لوح نادرست یعنی لوح ناشیسته یا تخته تمام نوشته **قوله** خرنگ  
 زنده خرنگ در شیدای بهی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرخره از جای نقل کرده  
 سندی آنها کوژی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت مویدا بمعنی است لیکن کلمه زنده  
 اندک ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این شنبه غلط است و صحیح خرنگ یا خرنگ  
 و خرنگ کبیره خای مجسمه و سکون رای جمله و کسر بسین جمله و کاف با نیست که بعضی مجرور خوانند

[illegible]

کتاب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته سهیل ستاره ایست که اول  
 بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقلیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر  
 یمن باشد گویند ولایت یمن از دست و بختار یعنی اویم طایفه در یمن پیدا شود و چون پنجان شیر  
 از یکماه خبر میدهند در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آن ملک چرم بسیار میکارند و هر در و بام و  
 دیوار میدارند تا رنگ و بوی از شیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ و بوی پیدا نگردد با  
 انسان و غیره از آن بیساخته باشند و در صورت انسان یعنی پوست بی تو تواند بود و لیکن مجاز باشد  
 و اندک شمشیر قدس سر نسبت ساختن اویم و انسان سهیل نموده حکایت یکی را شنیدیم از پسران  
 که میدان دانش قولم مدحش در مدارا افضل مدحش بهوش و فارسیان بود و مجهول است  
 گفت مولف گوید گاهی فارسیان و او معروف و نفع عربی را مجهول خوانند چنانکه خطبه و مدحش که  
 صرح بعضی از فضلا در پس این نوعی از تفریب بود پس مدحش مانور باشد از مدحش یعنی  
 متعجب و معنی بهوش چنانست و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراخش نکرد که تو فطن بودی مدحش در  
 پدر و علقه مضاعف بهوش شدی در رحم مادر قولم خواهد کردنت روزی آن نفع روزی در دنیا معنی  
 رزق ست پس تایی کردن معنی برای تو باشد حکایت اعرابی را دیدم آن قولم جابه  
 که بعد از آن بوسند بهای موهده و بدین جمله است یعنی بوسیدیدند قولم کرم پیل و آن جانور نیست که  
 بر شمشیر از آن حاصل شود حکایت عکاد تصانیف آن قولم کردم بعضی بکاف تازی گفته اند  
 لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد قولم احشا یعنی رود و با گفته اند بهتر است که  
 درون تن باشد چنانکه در مویست حکایت فقیران مانده بود آن قولم ایشا یعنی بخشش  
 قولم عده یعنی جنگ قولم بقصاص آن در بعضی نسخ تعلت آن در بعضی بقصاص آن واقعست  
 اول بهر معنی و در صورت دوم قصاص معنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی جاها دیده شده  
 قولم همین نقش میو لانی آن مراد از نقش میو لانی جسم مرکبست از عناصر اربعه قولم یایوان مادران  
 شکرت و زنگار آن کلمه در بابای موهده زایه باشد بنابر بدین و صاحب بهار عجم که زایان مولود  
 است کلمه در آنفسه گفته اما اول اقوی است زیرا چه در بعضی جاها لفظ دریا بر کمر دیده شده و از  
 شش و زینجا مراد جنگ است قولم دانی مراد از ذات خود است و این وضع منطقت است جاسک

ستمه تادالالت کند بر منی که خود را بدین نام خوانده و از روی ششم نفس حکایت سالی از قول کلمه یا گمان  
 حاج علی حج حاجی است یعنی حج کننده **قول** شطرنج بازی معروف در اصل اگر نقطه بند میت چنانچه از  
 کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن باریست که در شرق رویه میند که بدین زبان  
 پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری است  
 و سترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود و در چین می‌چون بازی مذکور نیز نام انسان برپورب  
 تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارد بدین نام موسوم شده به ستر تقدیر در اصل بفتح است و ستر  
 آن کسیر اول چنانکه در قاموس گفته **قول** کم فرزین بفتح مهره شطرنج و کسیر تیر مدارالافاضل و این  
 را در لغات فارسی نوشته و فرزان معنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس طاهر شری  
 فرزان کسیر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین کسیر اول عربیت اما چون شطرنج مستحب  
 علم است عربی الاصل بود و فرزین صورت ندارد و ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد و فعلیل  
 و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی  
 عقل و اندام فرزانه معنی عاقلست و بنیایت های مختلف تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه  
 خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حروف علت با هم در فارسی  
 بسیارست چنانکه در بسیاری از لغت نوشته ام پس اطلاق آن بر همه شطرنج مجاز بود زیرا که  
 آن همه را وزیر میگویند و وزیر عقل بود پس کسیر فرزان که اصل است از جهت تعریب خواهد بود و  
 غایت تحقیق **قول** مردم گزائی را از گزای گزیده و گزنده رسانیده **قول** حاجی تونیشتی از این  
 بیت و سبب سابق بر دو وقتین واقع شده اند **حکایت** سندی وی از **قول** کلمه فقط  
 مکسر در وی که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش و گریه و در مصرع بفتح و کسیر و غن اما کسیر  
 افصح است مدارالافاضل **قول** که ترا که خانه نین است از بدانکه یاد و نون برای نیست آید چنانکه سیمین  
 و فرزین و اینک بعضی نوشته اند که این یاد و نون دلالت میکند که انچه منسوب است به اینان مثل سیمین  
 و اینین خطاست بلکه گاهی غیر از این نیز داده میکنند چنانچه دست نگارین و سیمین یعنی چیزی  
 منسوب به بی و در میند و سیمان خانه نین که میندی هر چه گویند رواج دارد همین نسخه صحیح دارد  
 که امرامات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ترا خانه نین است



بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر مجسمه می روی این بازی لائق بنوا و انیسیت و  
 بعضی ضمیمه عبارت دارد و قوله و آنچه ندانی از کلیه ششین ضمیمه می روی او راست یعنی بر هر جواب از  
 نه نیکوست مگوی حکایت مردی را در چشم قوله به طایفه بلعین ستوران و به طایفه بخت  
 اکت کدانی است و حکایت یکی از بزرگان در ظاهر این حکایت با معنی مابین باب است  
 آن وضع شده ربط ندارد و نیز در طاعت پدری و پسری حکایت پارسائی را دیدیم از قوله  
 ای خواجه ارسلان و از ارسلان و اعوش هر دو معنی آمده است چنانکه در رشیدی است و بهین است  
 است و است موهبت گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه زل ارسلان مرکب است از این قوله  
 طایفه از یکسر اینجا معنی طیش است یعنی خشکی قوله چرخ انداز بچم فارسی در رشیدی می بینی شرح گمان  
 و در جهانگیری معنی طلق گماندار گفته شایع فاضل معنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار  
 گیر است نوشته و بعضی معنی گماندار گفته اند و این هر دو معنی نیست قوله سلحشور  
 یکسر معنی معنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گشت قوله باور بند و از  
 مراد از بند و در اینجا دست زیرا که پائین بلخ و یا ایران منبذ و می باشد مگر آنکه از بلخ بطرف بند  
 آمده باشند قوله نره نگر زندی از معنی زه نمی توانست کرد قوله سایه پرورده از معنی سایه  
 پرورده شده و تصدیق نکنند قوله شیر کو تا کف از معنی بذا که در لفظ گردان و مردان دو نکته است اول صیغه  
 جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قابل است و این صفت عظمت و بزرگیست و همچنین  
 وضع مظهر باشد بجای مظهر معنی من و این شیر نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این  
 کمال بلاغت است قوله کلون از معنی آن است که مراد از آن بدان کلونهای کلان بگویند و بشکنند  
 قوله شتر زه نفع شیر خندان و بنده بدان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که معنی سهمنک است  
 چه صفت شیر و بگ از معنی شود و پس قوله خم کند از معنی نفع اینجا به شدید است و در فارسی این قسم  
 چند نفع است که آمده چون زرد و بر و کر و اصل به تحقیق است و به شیر آمده قوله یال تجالی از  
 حکایت تو انگیز زاده را دیدیم از معنی از این حکایت است که در پیش زاده چنان معنی است  
 یافته بود که تو انگیز زاده را الزام داده قوله صندق شایع فاضل نوشته نفع اول شهرت دارد و ضم اول  
 تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل نفع نیامده موهبت گوید این نوعی از نفوس است زیرا که از زبان

مهر علی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زبور و هند و حق حتی که معنی فروور را که موافق قیاس  
 فارسیان ضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قولیم** که کتابه کاسه اول آنچه بر عمارت نویسد ما را لا فاضل  
**قولیم** رخام بنهم در دارا فاضل سنگ نرم قبل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ کلتان معنی  
 سنگ مرمر نوشته مولف گوید اصح بمعنی سنگ مرمرست **قولیم** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ  
 باشد با کاشی کاری یا مباحثه است و در تزیین **قولیم** موت الفقر اصح بمعنی مرگ در ویشان از نام جوت  
 یکی آنکه اینها در دنیا تصدیق میکنند و هم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ در ویشان از جهت جهان دو  
 چنانچه گذاردند بسبب آن حضرت بر ندانند و در آن عالم نیایند بر آن حضرت نور و حرکات است زیرا که بر سید  
 این **قولیم** اعدا و کمالی سخت ترین دشمن نفس است که در میان دو پهلوی نیست مراد از این حرکات است که  
 نفس کا خود نباید کرد **قولیم** جاد و فتنه سنگ و آنچه که شهرت و از زبان عوام **قولیم** طاف نفس انی یعنی کمر  
 نفس که بر قدری یافت تا فرمان شش حرکات است بدلیل سعدی ابدی الهم مراد از این حرکات تربیت  
 مرخواستگان کتاب را که ندانند نه هیچ توانگران بدانند و نه به در ویشان **قولیم** خل مسکینان اند یعنی  
 سبب خل مسکینان پس ترکیب بجای و دیا را عالم نید عدل باشد و چندین ذخیره نوشته نشانیان **قولیم** که  
 اصح بمعنی پناه مسافران **قولیم** فضل مکارم یعنی پس ماند خوبهای ایشان از اینها قریب است **قولیم** ارال  
 اصح ارال بمعنی مردی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح باید اصح ارال بدین است بمعنی مردی و زن که قدرت  
 به هیچ چیز نداشته باشد نوشته در اینجا مراد بهو گاست و معنی اول نیز درست میتوان شد بمعنی کسی که قدرت  
 خانه ندارد و بنیان محتاج اند به جمعیت خانه و بختن نان اکثر موقوف بر زن است موافق معنی صاحب  
 کفایه ظاهر است **قولیم** حیران جمع حایر بمعنی همسایه **قولیم** توانگران را اصح مراد از این بیت تعداد خیرات  
 توانگران است که از دست مفسدان نباید **قولیم** آنکه طریقت زمانست یعنی آنوقت **قولیم** افتاق بنده  
 از او کردن **قولیم** قربانی بیای سرور آنچه قربان کند **قولیم** مالی مزرکی اصح بمعنی مالی پاک که بچرب آنرا  
 زکوة است بر آورده باشد **قولیم** عرض مصنون عرض یکسره بمعنی جسد و تن و مصنون بمعنی مصلوب و  
 محفوظ **قولیم** از دست تهی اصح بمعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلا  
 غنا که فیض آن تعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قولیم** عشا بفتح هاء بمعنی بیگاه یعنی آنچه بعد  
 دو پاس روز خوردند نیست مفاد اصح فاضل و در دارا فاضل عشا طعام شبگاه در خصوص

مقابلہ واضح است قولہ اعوذ بانند من الخ کتب اسم فاعل کباب بمعنی برود افساد چنانکہ در  
منتخب اللغات پس مراد از فقر صاحب فقر باشد بعضی گویند کہ کباب بمعنی سرد و افکندن نیز  
آمده مولف گوید کہ پناہ جستن بعد از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم بہتر  
باشد قولہ و مجاورت من الخ یعنی دیگر پناہ بخیر اسم بعد از ہما گوی کہ دوست نمیدارم خفی نماید  
کہ این عبارت علی مطلب ندارد از جهت آنکہ تمام عبارت نقل کردہ آورده قولہ فقر سرود  
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی رو سپاسی است در برود و جان قولہ فقر فخری یعنی فقر موجب  
فخر نیست قولہ ابرار جمع بر معنی نیکان قولہ فتمہ ادراک الخ لفظین بر فقر و بیجا آئند و  
بر اصل همین است لہذا نوش کردن بمعنی خوردن آئند قولہ وقت بسیج بفتح و یای مجہول  
معنی ساختگی و مادہ شدن است بعضی گویند کہ بای موحده آن از کلمہ نیست و میتواند کہ بسیج مخفف  
باشد قولہ کاد فقر الخ نزدیک است قولہ یعلیای یعنی دست بلند کہ عبارت است از دست صاحب  
عطا قولہ یفعلی دست است کہ دست گدا و محتاج باشد قولہ اولئک الخ یعنی مرایشان است  
برزخی مقدر و موعین قولہ و قاحت بی شرمی قولہ شتی شارج فاضل از ہما گوی شست بمعنی  
حجامہ خلیل دلی اعتبار کردہ و تحقیق آنست کہ بہ معنی مجاز است و معنی بی اعتبار را بیای متنگی متغای  
شدہ و لہذا شارج الخ بمعنی طلاق کردہ گفتہ لیکن غلبہ آنست کہ بمعنی گدایان و بیچارہ گوی کہ بی خیر خلیل باشد  
مراد ابدال بگیر گفتہ و شان شست گلاب چہرین باز نہند و نیز گویند کہ طلاق شست استخوانی شست قولہ بی من  
وادی الخ من بمعنی منت وادی بمعنی چیزی کسی کہ میبہندی منت و از آن نہند و درین وقت مسان  
ایشان مجربکہ ہ شود زیرا کہ خلاف علم شریعت و تحقیق آن در شرح منت ذرا اول کتاب  
گذشت قولہ متغایان مشتق از تعفف ما خود از عفت بمعنی درشتی کنندگان قولہ تا بار خزان  
الخ بمعنی تا غریبان بار نہند قولہ تحقیق تراست الخ خفی نماید کہ لفظ کس و معنی دارد یکی شخص  
ادی دوم مرد خوب کہ مراد می عبارتست از آن و این اگر چہ مجاز است اما شہرت گرفتہ و درین علم  
کلمہ اتفاقی بکار برده و اتفاقی آنست کہ مکر داشتہ معنی کلام شخصی بسبوی معنی دیگر کہ مرادنا  
نباشد چنانکہ در موطول مسطور است کہ فبشری نام شاعر عربی در بانی نشسته بود اتفاقا حجام  
غلام در آن بارغ وارد میشود و بہ بشارتی گفت کہ اللهم سود و بترہ اسمی بار خدا یا سیاہ کن رو

او را نمی‌فهمی بجای رسانیدند بجای شاعر را بلند داشته پرسید او گفت بلای گفته ام اما در حق انگوور لایق  
 از انگوور بود که وقت نخست سیاه کرد پس بجای گفت لا املنک علی الا و هم یعنی ترا سوار میکنند بر او هم  
 را و هم دو معنی دارد یکی از بجزیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الاسیر محل علی الا و هم و الا شهب یعنی مثل تو  
 بارشاهی که سوار میکنی بر او هم که اسپ سیاه است و شهب که اسپ سرخ رنگ بود پس بجای گفت  
 و هو حدید یعنی آن او هم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم شیر و تند پس شاعر گفت  
 لکن کیون حدید اخیر من آن کیون بلید یعنی اگر شیر رود تند باشد آتیه است که بالائی و گمراه باشد و  
 همین قسم است این عبارت یعنی بهرگاه در بان بگویم کسی اینجا نیست راست میگوید یک کسی نیست  
 چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قولم معنی آنکه یعنی منع در بان و جواب او بدین  
 سبب است که از تو نگذاشتم ایان رنجیده اند قولم چنانکه بجای آن معنی این بجان آمدن نداشت  
 است بلکه از کثرت توقع متوقعان است که اینها را هیچ وجهی نیست قولم مشغول خرج گفت  
 آن معنی مشغول خرج روزمره قولم بشهره آن شتر بختین غالب شدن خرمن قولم در قنبره آن  
 آن معنی شیر مردان از محبت اضطرار بجان مردم قنبر زده اند و آنها را در عین حالت مذکور گرفته اند  
 بلکه عابد و ساکن بزرگ را سوار کرده اند قولم احصان یعنی نگاهداشتن از بدیهه و این ما خود است  
 از حصن لیکن معنی زن خواستنی متصل شده و طاس برادر اصل مجاز است قولم هم سنگاری بود  
 و این از محبت حدو اطمینان باشد قولم لا ربیاتی فی الاسلام آن معنی نیست ربیاتی که بزرگوار  
 است و اسلام و آن بازداشتن نفس است از غفلت و شریعت نیز قولم دست بردل  
 آن دست بردل بودن کنایه از بی‌قراری و اضطراری زیرا که برادر اول می‌گوید دست بردل خود میگردد  
 و دست بردل گذاشتن معنی تسلیم کردن آمده قولم محال است آن معنی محال عادت است و الا هم که  
 بد عادت است با او و هزار زن در ملک بهنیا شریعت میشود چنانکه بعضی امرا می‌گویند وقت محسوس  
 میگردد و قولم و لیکه عورتی را نغمه بد معنی آمده اول غارت و ثانیا دوم شهرت اول اول است  
 و دوم و دوم قولم من کان بمن یدید یعنی کسی که باشد پیش او خرمای ترازو نمیکند انگوور اولی  
 نیاز است میگردد و اند خرمای او را از سنگساری نوشته های انگوور و خاقی جمع غنمود است بضم اول معنی  
 انگوور قولم چه مایه ستوان آن مایه در اصل معنی اصل نموده است و چنانچه معنی مقدار آمده لیکن در عین

توضیح باب بیست و یکم

لفظ و قدر مایه که در شمار خواص نظامی واقع است **قولم** عرض یکسر معنی آبر و ناموس **قولم** سینه سپار  
شمار یکسر شترت دارد **قولم** سینه سپار معنی است اگر سینه سپار بود و عطف باشد و سواران  
استعداد استعاره باشد و اگر سوار بود و معنی سینه سپار کرده شده **قولم** و درین در زان معنی در شتر  
آهنری کن که درین توران بنامد و عبارت آرائی پنج **قولم** چون آزار از معنی گویند نام پدر را هم میگویند  
ست علیه السلام گویند نام پدر را و علیه السلام تاریخ بود و او هم آنحضرت بود پس اطلاق سپهر بر پادشاه  
زاده مجاز باشد **قولم** لیکن تمام شترت معنی سینه سپار اگر باونی آئی سنگسار میکنم ترا بجاوست معنی حکم بپوشان  
و روی عادل را منی شدیم **قولم** لفظ معنی گویند **قولم** هم شترت چنانکه در اثر دارد و دست است و شترت  
با کمالی شترت به کمال و با شترت معنی گویند که در شترت کمال است تا با شترت سواران شترت  
بازرسی **قولم** سواران در شترت معنی گویند و با شترت معنی گویند و با شترت معنی گویند و با شترت معنی گویند  
و این اگر چه نیست معنی پنج است لیکن استعاره سیر و **قولم** که معنی کفران کنند که نعمت  
**قولم** هر چه در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
که در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
معنی بزرگ نیست چنانکه در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
**قولم** که تو اگر آنرا میگوینی که فتن عدم مبالغه است بآن چیز و قید نمودن بدان **قولم** و من بگویم کل  
آن یکدیگر توکل و اعتماد بر حق خداست او تعالی عز و جل کس را **قولم** است ملاهی از معنی از  
کشتن و در سینه سپار معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
عالم که معنی چنانکه آنرا میگوینی که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
او امده الله الی الخ معنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را و یاری و با او اعلام او را **قولم** بعد از حجاز  
مخفف عبارات است معنی سواران یکدیگر را و این تصرف و تخفیف فارسی است چنانکه موصات و ملامت  
که موصات و ملامت **قولم** که در سینه سپار معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند که سواران در شترت معنی گویند  
در آداب صحبت و حکمت **قولم** خورد گشت معنی خورد گشت شد و در میان نام برده و در میان  
**قولم** هشت یکسر معنی گذشت **قولم** لیکن نماز بر آن پنج ملامت است که بیان آن بیچگونگی مصرع دوم است

و کائنات این مصرع بیانیه و کائنات که هیچ نکره تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که در سر تحصیل مال  
صرف کرد و مال را بخورد و اگر او هیچ کار نکند پس شخصی که چنین باشد که هیچ کار ندارد و بنیاد او جاد است و  
نماز بر جاد است نیست در صورتی که عقیده لفظی خواهد بود و مقیدان گفت که عبارت هیچ مکرر عمل است باز  
در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت هر تقدیر بنالی از پیروی نیست قولم موسی علیه السلام قلد  
سراج قولم حسن کما حسن الله ایک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای باتو قولم شمس  
اندک نمرد در پیروی کردن خود را بکشتن داد است در طلب آنچه قولم جد و لا تمن یعنی بود و نخواستن کن  
و منت گذار زیرا که فائده توبه عبادت است چه از جهت نیکی نامی دنیا و از جهت ثواب عقبی در صورت خود ممنون  
ست قولم که در معنی ریشه و ایندی و هیچ قائم کرد قولم بالای او ملا و معنی دارد و یکی قد و قامت دوم معنی بلند  
و سامی گوید یعنی و بالاست در صورت یک معنی باشد مولات گوید که معنی مصرع نیز آنست که گویند بالای هم آید  
یعنی بر بام براند به این تقدیر میسر خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر از دست نباشد چرا که والا یعنی باید  
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشد است خملات بالا و سر بلند و بالا گویند معنی بلند قامت و توان  
تحقیق است که چون همه معانی نزدیک هم اند می توان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد در صورت  
قول سامانی هیچ باشد قول نیست منه از آنجایی که معنی نجات و مراد ازین نه در غمت که قریب باشد به  
چرخش مجاز بود و معنی ناکوری انصافه نیز چنانکه شیخ فرماید در حق که اکنون گرفت پای به پیروی  
مردی بر آید ز جای به و اگر هیچ مانع و قول شایع فاضل که بی انصافه متعلق نشود و در مصرع تعلیم است مجاز  
که بر می آید و انصافه قائم بالکن و کاذبی قولم نه حقیق بود از خبر نیست مقدم بر مقتدا که دل مصرع دوم واقع است  
از محبت مهم بودن نفی دانستن بی تحقیق از آن شخص و درین بیت کنایه تشبیه است عالم بی عمل را ازین  
که حاصل کتب باشد و اینجا مفاد که میر میثیل الذین جملوا انوار الله قولم پاک سبقت یعنی تمام سبقت  
قولم بهیسی بر این معنی مردم باوراهی یابند و او سبب کور باطنی راه نمیداند قولم بدولت تو را نه لفظی هم  
معنی سبب است چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که سبب  
گویند میسند و شریکت تو این عمل بدینا بد و تو در آن گناه شریکی و مبتدست که بدولت تو بهیسی در دست  
تو باشد قولم غفل این لفظ بقیع شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن شریعت معروف و غفلت  
خبر نه با او بهیسی نیز گویند حرکات بدوستی قولم و با او خوش کو دکان الخ مراد از او از نه خوش تر

خوب و شیرینست که اطفال را باشد **قوله** که آن بخیال آن یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل ایشان بگذرد و بدین شروع اینها قیامت فتم نیستند باندک خیال چیزی بگذرد **قوله** و آن خوابی آن یعنی قرب بادشاهان خوابی مدلل کرد یعنی سرگاه خوابی ببینید و تعبیر از تو پسند و تو تعبیر از ندانی مایه مزاج تعبیر گوئی مزاج تغییر یابد و قرب برود **قوله** مشوق بنزد دوست دادن ندی آن یعنی مشغولی بسیار آشنایا محول بر قلاب بودای مشغولی که مزار کس او را دوست دارد **قوله** و رسیدی آن یعنی اگر عاشق چنین کن شوی باید که هزار بهر جدائی بدو زیرا که حصه رسد تو نخواهد رسید بلکه این بیت در ظاهر مضمون کلمه رابطه دارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است بشخص بنزد دوست **قوله** بهر آن سری آن سربالکسر و تشدید را می مهند یعنی راز **قوله** نه ناشی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف در فارسی شایع است چنانکه اگر کتب لغت و معارف و استقامت بظهور می پیوندد و اینکه شایع فاضل از حجت ضرورت شعر گفته خطاست **قوله** سخن در همان آن احتمال دارد که بیاید و شاید بصیغه اشبات بود یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در سخن توان گفت پس سخن که لائق آنهم نباشد همان نیز نباید گفت زیرا که همان سخن مشکوک است و بی تواند که بهر دوشی باشند و معنی این ظاهر است حکمت دشمن ضعیف آن تلقی یعنی خاموشی و غلط **قوله** سخن در میان دو دشمن آن **قوله** بهریم کش آن و آن کسبت که بهریم بهریم آن یعنی سخن چنان آن آتش جنگ در میان می آید حکمت بهر که با دشمنان آن نیز که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باقی و چون با آن مسلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمنیت و تو در بیوقت دوست دشمنان خود را می حکمت چون در امضای کاری آن امضای کار روان کردن **قوله** بی آنرا آن یعنی در نظر تو بی آنرا باشد ای که آنرا زیر پاچی آنرا بودن ضرورت چنانکه دارد دست من اینی بلیتین فیتا آنرا یعنی کسیکه متلاش شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار به راز **قوله** اسبب آخر آن یعنی تیغ آخرین حیل است پس بهر دشمن آن **قوله** لاف از بدت خود مزین لاف از بدت ندن یعنی از کینه و غرور و گفتن است یعنی متکبر و مغرور و باش و از اندیشه پاک شوند هر که بدی آن یعنی خلق از یاری آن مقول نجات یابند و او بسبب گفته شدن خداوند مذکور اندیده و کلمه کم شود بسبب موت بهر پیش خوان آنرا از آن یعنی بر جسم کسی که خلق از او باشد بهر دشمن پیش از حد آن اکثر دشمنان

تغیر کردن از شش خاص ششم کنند. و شش خاص نهم نوشته یعنی آن شش خاص را که بروی شش بیرون نمایند  
 و این قطعات زیر که در معده است که آدمی از شش بیرون چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از  
 طاعت بیوقت و نظر غافل و خفیت گردد و چنانکه ظاهر است **قوله** دست تعابن این اضافه بر ای آدمی  
 ملاست یعنی دست سبب تعابن و زیانکاری بر همه ساید و پیرانه یک پندار کلمه آنه گاهی میفید  
 معنی نسبت باشد چنانکه گوئی فلان خود را ندانم میگوید و بی باکانه در دهان گاهی میفید و توت چنانکه پیرانه توتی است  
 که بر دو جای برای تشبیه است در اول طرز طومار را توت است و در دوم معنی وقت و سپاس و سپهر  
 لفظ سر نیز آمده یعنی آن وقت پیری سر است که عبارت از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب  
 و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت نیست بلکه برای نسبت و آخر افعال و نون جمع زیاد  
 کنند پس بی باکانه معنی حالتی است که بی باکانه باشد محل نظر است زیرا که سپهرانه سر نمیشود درست بنا  
 بگویم تکلمت بسیار **قوله** نه پندارم از خاک آید یعنی با وجود پندیدن سر کشی تدا از خاک آفریده ندانم بلکه سر  
 آتشی و در بعضی نسخ نه پندارم از خاک باز آتشی و اینهم ظاهر است **قوله** در خاک سیاقان از خاک  
 بعضی ابیای موحده و یای موحول گفته اند و آن شهری است از ایام که میراث عمارات است  
 معروف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر موحول بیایان باشد پس در موحول یای موحول  
 نبود و قطع بود و چون که بعضی نوشته اند یا آن موحول بود حکمت بدخوی در دست از آن و آن  
 دشمن خوی بد او است زیرا چه هر جا بود با مردم بدخوی پیش کند و آن موجب شومی خلایق با او  
 گردد **قوله** که از آزار کن ای معنی که آزار داده و به قیام کسی سکونت اختیار کند و سنگ که از آزار است  
 مرست در آنجا به پندیدن است از کمال اختیار **قوله** از آنجا که پندیدن ای معنی یکی از دو خوب یا پند  
 خبری که موحش از غیر موحش که دانا بشنیدن آن بد را بدید مثل خبر موت کسی یا ابتلا یا رفتن  
 مال کسی پس غیر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگر چه موجب  
 آزار است لیکن در واقع موجب شادمانی دوست که شنیدن این خبر علاج آن تواند بود **حکمت**  
 پند بادشاه را از سخن گفتن از معنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش گیر و ظاهر است  
 که گیر در اینجا معنی لازم باشد یعنی آنکه پند در غیب دشمن از **قوله** خود مدح از این  
 خودی که سبب گفتن بود هم رسد آنرا احتیاج **قوله** دام زرق تقدیم زاسی معجم رسد



اتفاق و آن اشارتست بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق **ای** **قول** لاشه مرده آزادی  
و حیوان رشیدی و شایع فاضل حیوان کشته از بن و کوسند و در بار الا فاضل یعنی خرد و در پرید  
ضعیف و لاغر و در بعضی کتب ترجمه فار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ را  
گذاشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ و قسم است یکی آنکه صفت خرواق شود چنانکه در لاشه  
و لاشه خبر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا بعضی از زبون و ضعیف است و دوم معنی کشته و  
مرده آدمی و حیوانات است و سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قول** که  
شکست انگ **قول** که الا ناشوی کلمه تا اینجا برای زنده است **چند** هر کس را عقل خویش **ای** **قول**  
بطور گفت یعنی از روی طعنه و سز زدنش این قسم خورد درین طعن کنایه است بر بی جهود **قول**  
منعدم گردد یعنی گویند منعدم فلان است و هیچ معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخورد  
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **چند** هر چه زود بر آید **ای** **قول** خاک مشرق شنیده ام  
یعنی در شرق که عبارتست از ملک مشرق رویه همو و عالم برین تقدیر کنند معنی سازند باشد چنانکه  
درین بیت خواص **چند** گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم **چند** گفت آن مرد که این گنبد بامینا میگرد  
و صاحب نوح درین کردن را معنی جعل بسط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق فعل کند باشد  
و کلمه را خدوف بود بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در میل سال کانه  
پیشی می کنند لیکن اول مناسبست تقریریه بیت آید که که در آن در اینجا معنی معنی ساختن است  
**قول** که هر خاک از بغیر **ای** و مراد از مرغ در اینجا بجهت خاکست که عبارتست از مایه چنانکه در **ای**  
و اقیان مرغ و خروار عبارتست از مایه و در و س و گردانیدن عبارت از اطلاق آنست  
که بعضی از مرغان چنانست که بعد از بری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه ها  
**قول** که نظر عقل **ای** مراد از نظر در اینجا فکر است در امور نه معنی نگاه و در بعضی نسخ خبر از عقل و تسمیه واقع  
و این ظاهرست **قول** که آنکه ناگاه کسی **ای** لفظ کس در اینجا معنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی  
بچه جانور که او اهل صاحب قدر و شعور می شود و بجای نرسد ولی عقل مانند چنان بچه آدمی که کثرت  
تقریر میکند و بسبب قیاسات تمکین از بر خیزد گشته است و غلبه آتی گردیده **قول** که که آیه سبق  
بعد از شایع فاضل گوید که سبق اکنون با پیش رفتن و از دیگران در گذشتن **ای** **ای** **چند** که در بند

سازمان

بدان اسپ بازی و تیر اندازی اینجا چون نخستین واقع شده همین معنی اخیر مراد است و اگر قلم را  
بجست ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد اتقی کلامه مولف گوید معنی اول اینجا که  
صحیح نمی شود چه نقطه بر آن بی موقع می شود پس صحیح معنی دوم است و تیر خوب نیز ضرورت بر است  
حالی اگر که است نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جانوست که تصرف در بعضی کلمات  
کنند مطلبش آنست که اگر نخواهد بکنند بی ضرورت و صورت غیر ظاهر است و درین دو تفاوت بسیار است  
فانهم و لا تعلق و بعضی معنی اول نیز بقتضی گفته اند چنانکه شرح ماظم آورده **قول** که از لوم لایم معنی از لوم  
لاست گفته **قول** که نه نام صحیح به معنی چار باید **پست** که هر که بایان نشیند آنج بد که در عرف میگویند  
که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی نزد او اتفاقی نماند رسیده در ظهورت با مضمون ابیات آئیده مرتب نمیشود پس  
نیکی دیدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نماند پسند و آن عبارت است از آن  
که خود بد شود چه اگر نیک بودی بفای آن از روزگار میدید **قول** که از بدی جز بدی نیاموزی الخ معنی از بدی  
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه اگر گرگ پوستین دوزی نیاید  
**پست** که از تبدیل الخ مراد تبدیل کسی است که قوت دل حالی نداشته باشد و مراد از پوست  
بی مغز سیوه باشد از قلم با دام و پسته و مانند آن کنایه است اگر کسی ظاهر آن را باطن خراب بدو حکمت  
نه هر که در حجاب و چیت الخ چستی در محال عبارت از تعلیه زبانی و اظهار علم ظاهر است **حکمت** که اگر بگویند  
الخ بلام و واد معروف و صمیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را د و بیند کنافی بد را لافاضل و در رسید  
که بوی بلام معنی بر بنده مادر زاده است و معنی اول کوی است بقاف ثولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده  
نشده و همچنین در نسخ گلستان که بنظر ثولف در تانده درین بیت پس احتمال دارد که کوی تیر نمیشود  
آند باشد یا تصحیف بوی قوی بقاف نواد رسیده و صمیم فارسی گویند سرزن قوی بخلاف و او تیر این  
ترکیب **پست** که بجهت با شیر الخ پیشین سنجه الخ لفظ سرخچ درینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر آن  
بود که شوق زدن بجهت رسانیده باشد **حکمت** بی منبر الخ در پوستین افتادن در پوستین افتادن  
کنایه از غیب جوی است **قول** که کند سر اینست از غیبت یکسر خبری که عقب شخصی گویند که گران نشیند از زرق  
شود شربلی که راست باشد والا بهتان است و کونه دست کنایه است از زار **حکمت** همان  
دیده در این **قول** که سدر حق و آن خیر است که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است چپ را میگویند که یا جایی را که قولی تامل نوشته نیازی دارد از کلمه تادریج یعنی زنده  
 است و در بعضی نسخ خالوش و واقع است سبب دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این نسبت  
 به نحو ترتیب خبر به بشر و یعنی احتیاج نمی نیست بلکه اینحال بهتر است حکمت خود منداگر قولی  
 او باشد پس معنی محرم غلط و فارسی آن معنی زنده و باک استعمال نمایند قولی کند سیر یعنی  
 بوی بسیار بد آنکه کند در فارسی معنی بوی بد است و در مندی کننده بدال و خال و التلفظها معنی مطلق  
 بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلست محض و در مندی مطلق گل را گویند و تدریج است  
 بدین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروف است و در مندی تخیانی مطلق بوی را گویند حکمت سیر که در  
 خطاب و تدریج خطاب زمین کلنا که یاداران برآید و در مدار الا فضل کبیر و قیل و قیاف  
 آب و گل و سمن که کند شود و غلبه و تخمین با هم اول بدین معنی در عربی آمده حکمت خاکستر یعنی  
 آن قولی که آن خود را از معنی قیمت و زشت شکسته خاص اوست نه ازنی حاصل شده قولی چون کنعان از  
 آن کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و طاسر شهر کنعان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیم  
 در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قولی اگر داری  
 لگو سیر را مراد از گوهر در اینجا شرف نسبت است حکمت مشک آنست که آنجی بداند که بوی بدین  
 در عرف معنی بوی کردن است و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ  
 بوی که معنی بود مینده آمده و تیردالت می کند که معنی لازم آمده از عالم گویا معنی گویند قولی عالم اندر  
 میان آن لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بهیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلت است  
 و واقع است و در اصل مقدم است معنی مثلی گفته اند کمالان که عالم در میان جلالان است است  
 و در میان کوران که یکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصححی در کارخانه کافران که کسی آنرا نمیداند  
 و عظیم نمی کند و این خبر بعد خبر است یا معطوف بذات عاطف اول بهتر است چپ را چون  
 طبل غازیست آنجی مراد از طبل غازی طبلی که مراد سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر  
 طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی تواند است شد چه رسن باز آن و بل دارند و طبل پس آن  
 شایع فاضل نوشته که لفظ غازی به قاطبه عطار و اربع شده و در اصل مطلب و غلی ندارد بلکه  
 به واسطه وجه است بدین غازی معنی عربی و خوانده فارسی معنی بوی و رسن باز آنرا فاضل برای اثر داشته

بخلاف اضافه طلبه عطار درست نیست **قول** که زندیق علامه تقی زانی گوید که زندیق کافری که منسکه  
 حق تعالی است و فاضل جلی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی است و زندی نام کتابیست که از مردی  
 خاص باشد در زمان قباد پس قتل کرده او را نوشیر و آن صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب  
 زندی است و شارح فاضل گوید که زندی کافری که بدیدان فاضل است و بنور و ملکوت و بنور و ملکوت  
 از آن دو تعبیر کند و صاحب فاموس گوید معرب زن دین است یعنی آنکه دین زن دارد و طهارت  
 از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را بنمایاند و اندام مسلمانان نماید و آن معرب  
 است بفتح معنی آنکه کتاب زندیق نماید و زندیق کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است  
 و چون در قریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید و کسیر اول خوانند چنانکه سر قین  
 که کسیر اول معرب مکرین است تغییر بولت گوید آنچه فاضل جلی نوشته فاضل معنی است زیرا که مردی  
 که در وقت قباد خروج کرده و مردک نام داشت مخالف دین زردشت بود و نوشیر و آن که زردشتی  
 بود و بعد از کشت و آنچه غیر از آن نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق  
 نزدیکتر است پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیست و آن مکرکست از آنکه ویای نسبت  
 و کان تصنیف و مجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب المطلق کرده اند و وجه کسر اول  
 بر آنست که شارح فاضل گفته لیکن سر قین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سر کین  
 بکسر اول شهرت دارد **قول** که در خبری آنچه در اکثر نسخ به بند بصفحه امر واقع شده لیکن از چین  
 است و خبری در سر است پس بدین در واژه خوشدلی بر خانه بند است اسی خوشدلی  
 در آن راه نیاید که او از زن از آن می آید یعنی در سر خانه که زن در آن نبود و بر تقدیر نسخه مشهور  
 چنین است که خبری را در خانه که زن باشت راه می گذار که عیش و خرمی در آن راه یابد و این  
 خالی از تکلف نیست **حکایت** را سخی قوت بود و معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس  
 بی خیر بود و مصلحت او همه فسخ و خیر است که خبری بهم رساند و زنی مرد جابل  
 بنه جیل و معتقل آنست **قول** که سلاج جنگ خود است یعنی برای قتل خود سلاح بهم رساند  
 شعر قطرت علی را یعنی قطره چون قطره جمع شود و جوی آب میگردد و جوی که با جوی که تفتیق  
 گردد و بحر می شود شارح فاضل میگوید که ضمیر التفتیق موقوف است اما ضمیر تانیث اختصبت که بجا

هر راجعت خالی از زردی نیست بهجت آنکه مذکور است چون پس معنی جمع نیز آمده و صراح تصریح  
 نموده درین صورت ارجاع نمیشود بهجت نظر معنی جمعی می تواند شد اگر چه اینها معنی جمعی مراد نیست  
 بیت در عالم را نشاید که سفاکت معنی بی شعوری عامی در اصل بر تشدید است نسبت  
 بقایمانا فارسیان حرف می شد و اگر که تخفیف سازند **قول** معصیت از هر که بود دلخ غایب نادان  
 پیران روزگار از لفظ پیران روزگار معطوفت بر نادان بخدوت عاقل و متیوان گفت  
 که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت از معنی حیات دنیا و دیرست در میان عدم  
 سابق و قنای لاحق **قول** دین بدینا فروشان از خود فقره اول معنی جانور معروف است  
**قول** الم احمد از معنی ایام مذکور و بسوی شما معنی با شما ای سپیدان آدم که پرستش نکنید شیطان  
 را بدستی که شیطان برای شما دشمنی است ظاهر معنی دشمنی او ظاهر است و بر یکس پوشیده نیست  
**قول** داشتند آنکه بی نماز است از انظار قبل الذکر و نمیشین بسوی آنکه راجع است و اگر  
 عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار است انظار قبل الذکر نباشد مگر من حیث  
 انظار **بیت** معلوم از لفظ معلوم در فارسی معلوم معنی از است معلول بدان جهت که از انهم  
 شهرت دارد و اخیال نام بدون نیست چنانکه لفظ یقین معنی مرگ و آنچه ناظم معنی ذخیره هم گفته  
 اصلی ندارد **قول** شغفت بختین معنی ترس و بیم و معنی صریحی همان مستقل شد **قول** قضا و کفر  
 از هزار ناله و آه از معنی هر **بیت** در دست از کویل درینجا معنی موکل است **بیت** تو انگر  
 فاسق از **قول** این از معنی درویش صاحب دلق موسی است علیه السلام که باره پاره بزم خجسته  
 پس تشبیه و زان بود که در ظاهر قدر قیمتی ندارد و آن معنی تو انگر فاسق ریش فروزان که بر صبح  
 میشود گوشت فروزان در هر سوی ریش جوهر گر انما یکشد ز بی شعور معنی الله بدان ریش و  
 بدست شده **حکمت** نیکان از **قول** فرخ بختین جویم تازی کشایش و آسایش مقابل  
 شده معنی شدت اینها بظرف گرد و فرخ پیدا شود **قول** سر نشیب دارد معنی رو یاد دارد  
**قول** که اگر اجابه و دوستی از آنکه لفظ بدان بود و عطف است و متعلق است به معنی و معنی هر که  
 دولت دارد و بدان حال حسته را در نمی یابد و تمارک احوال پیرانی نمیکند **قول** سیرای دیگر  
 از و این عبارت است از آخرت و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را نمی دانم

حکمت حسود از نعمت انج صمد بنواستن و حسود نصیم و بالفتح لغت و صراح پس حسود بالضم  
 که یعنی حساسد شهرت دارد غلط باشد یعنی خیال پیکانکه میخواهد که حس خیر می اندیشد و حسود هم میخواهد که  
 خدای تعالی بکشد چیزی نداند قوله چنان دشمنی انج یعنی او را همیشه تر از ارمیدار حکمت  
 تمیزدنی ارادت عاشق بی زرت انج تمیزد یکسر اول شاگرد پست ندانند تریل سوره انج  
 یعنی مراد از نرول قرآن خواند سورتی که مکتوب است در مصاحف نیست یعنی حکمت غالی کل  
 بقرآن است نه خواندن با بیستگی و آرسیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست حکمت عالم متداول یعنی عالم  
 که در عمل سستی داشته باشد قوله ای به پندار کرده انج در بعضی نسخ پندار در مصرع اول است و پندار  
 در مصرع دوم و در بعضی برعکس است و همین بهتر است یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه تنگید  
 کرده و برای پندار خلق که تراندرگ پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه صد است  
 بسوی فاعل حکمت دو کس را انج پای تعابیر انج یعنی هر که ایامی که از زبان زوکی خلق در  
 گل فروخته بر بنیاد پست با قلندران شسته قلند ر در اصل کلند ر بوده بکاف تازی یعنی چوب  
 ناتراشیده که در پس در اندازند تا زود کشته نگردد پس تبخیر الینه بسبب اختلاف اعراب و علم قلند  
 بقاف شده و در بعضی اعراب گفته اند اول صحیح است قوله انگشت نیل انج انگشت نیل کشیدن  
 در انداز افاضل کنایه است از نشان فقر و در جای دیگر ترک دادن و صحیح همین است چنانکه از همین بسبب  
 معلوم می شود پست خلعت سلطان انج قوله خلقان بضم جع مشق تجویک یعنی جانه که پندار  
 در صراح است قوله خرده اسنان یعنی ریزه که در اسنان و نیل مانده باشد قوله دست نخ یعنی  
 محنت دست و عمل خود قوله ده خدای لفظ مذکره مضایف پیغمبری شود و معنی صاحب بود چنانکه  
 که خدا و ده خدا و مانند که محنت نماند است و نام یعنی کشتی است یعنی خدای که کینه نامه است  
 و صاحب ده و صاحب کشتی پست امام محمد غزالی انج لفظ غزالی را علامه محمد شریع تصدیقه  
 بر وجه تحقیق و مولوی عبدالغفور در عاشره نفحات تبشیرید گفته و ثانی ظاهر است و چنانکه با سطر  
 بلیقانی در حاشی قاموس تصریح کرده و همچنین این ملکان نیز تشریح و تحقیق نموده لیکن معنی  
 و کتاب انساب تحقیق نگرفته و غزالی می است از مضامین طوس و وفات آنجناب و در  
 عشرین و مساله بود چنانکه در فواید مسطور است پست پهلوان انج نقان مرد است حکیم

که انانی المذهب و تفسیر عمده العالی گوید که این تعالی بن ماعور را چون آوردست بعضی گویند حکیم  
و تفسیر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام عیسی بود که انانی رفته انفاست یکی از ان خفاچه را  
انج پر و انجن در اینجا یعنی خالی ساقان حکمت بر که باین نداشتند انج که گردانانی یعنی از صحبت ملان  
پیر بنیرن زیر که اگر در انانی مالی از صحبت ایشان نمی شوی پس در صورت صحبت نداشتن خرفشوی و اگر  
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالفت حکمت بر که در پیش سخن یعنی بر که پیشی کرده سخن  
و دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگر چه آن فصل برای اهل فضل او  
باشد حکمت دروغ گفتن انج ضرب لازب یعنی تائیت و ضربت لازب آنست که بر خیزد بود  
نشان آن باشد قولم علی سولت انج این آیه در نشان برادران یوسف است علیه السلام یعنی بلکه کبری  
کرده است و بدی را پوشیده است مشتمل بر انجندهای بنام در انجیل آمده بود در انجیل لفظ سر او را که از انجیل  
است یعنی راحت و سرج و فارسیان از ترجمه تحقیق بافت مقصوده خوانند حکمت ارادت همچون  
یکی را از تحت انج مراد ازین سلیمان است علیه السلام قولم دیگری را در انج که انج و این کنایه است از  
حضرت یونس علیه السلام قولم چو یونس انج نغم نون و کسرت آن فتح سر سبه آمده چنانکه در صراح است  
و از قاموس نیز معلوم میشود و از اینجا ظاهر می شود و غلط صاحب فریل الاغلاط که تنها نغم نون گفته و  
انجیرش انج نغم گفته که یونس است و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویت مختلف گشته  
زیر که در تافیه اول کسره است و در دوم نهمه و این اختلاف نزدیکه از باب شعر درست نیست اما در  
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظامی ایشان معیت خاقانی گویند و توجیه در پر  
جمع مکرر و نظام بخشش بدل هر دو را کباب بخشش به موقوف گوید این نیز غلط است زیرا که مکرر  
شعین حاصل بالصدر و گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موبدالفضل تصریح کرده و نظامی این  
ستان کشش کی بنیروسی از شش رخ آب بکاید یا تیر و ریشش به بلکه صاحب بهار انج که از درستی  
راقم است مدعی آنست که ماقبل شعین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده یا زده ابیات او ست  
درین باب سند است آورده و تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و کسره برده آمده قولم که این تفسیر  
انج یعنی بهر انجیست چنانچه کافران را درین نشان دنیا عذاب کو یک مثل قتل و جزایه را بهار آورده  
گویند از کفر و اگر انیم موثر نشان ایشان را انج باب ابدی و نکال سیردی گرفتار حکمت

نیکو جان **الح قولم** در آن دست که گزیده کردن اول معنی کشته نیست و دوم معنی بریدن **قولم** سوی  
 دانه فریعی بانی که در آن قرار کرده اند **حکمت** نیکو جان **الح قولم** شب تاریک است بانه شب تاریک  
 مسوی **حکمت** گدای نیک انجام **قولم** انجام در رشیدی انجام آخر کار و انجام و در بدو  
 انجام نیکوئی و آخر کار و سر انجام پس تا انجام در اینجا خلاف قیاس باشد از غلام نامراد و ناهنجار معنی یک  
 بدعا نیست داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شایع فاضل که با وجود تصریح او  
 بدان که نایب است کسی آید که محمول بر مواظبات باشد نوشته که صاحب کشف اللغۃ که انجام بفتح نیکوئی  
 آخر کار است در خصوص تکی تکلیف راست می آید و حال آنکه قصد بر این قسم الفاعل بفتح ناپیش آورد  
 نیست و از نامراد را علاوه بر آنکه انجام بسیار آمده چنانچه مافوق فرمایند خاک به نفس تا فرجام **حکمت** نیکو  
 از گلستان هم شارس است این کنایه است از باران **قولم** که آب شیرین است از معنی سر زنده میزد انداخته است چنانکه در فارسی است از  
 کوزه جان تر بود که **حکمت** از او عدل **الح قولم** زنده مانده و خاک سار مروتی نطفه خاکسار است  
 از روی طرح الملاق کنند معنی غریب و فانی و گاهی از روی نوم چنانکه گوید فانی خاکسار است یعنی  
 ذلیل و خوار و سر و معنی را قوسی تصریح کرده و در اینجا معنی دوم مراد است گزیده بختیت بعضی بضم اول  
 گفته اند معنی اسب و **حکمت** فاضل چون خلاف معنی **الح قولم** بجهت معنی از میان بر آید  
**حکمت** در روشی در مضامین **الح قولم** که پیرامون آخر گاه پیش بر و زند **الح قولم** مراد از  
 تقاضای در اینجا خیا طمان نقش نگارنده اند از عالم چگون و وزی و خورگاه بفتح و خورگاه مخفف آن در  
 برهان معنی جای عظیم و بزرگ که خیمه ساطعین باشد و رشیدی گوید بر کتب از لفظ خور که بزبان  
 پهلوی معنی خوش است و گاه معنی صلوات پس معنی جای خوش باشد و شایع فاضل  
 گوید چندی از نظام مراتب پادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت پادشاهان **الح قولم** مراد چه در یک  
 ریزی سرش **الح قولم** معنی است و خبر آن مخدوف است تقریبه تمام یعنی یکی درین مرتبه  
 حالت دارد زیرا که او امید و بی ندارد غیر از حق **حکمت** پادشاه از سبب تمسک کاران **الح قولم**  
 قاضی مصلحت هوای **الح قولم** در آن اگر برود محل نجات آنکه استینا یگاریان بشکافا بدو  
 یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که سر چه لائق اینها باشد بعد از شایع فاضل مراد از  
 مراد زبان آورده داشته یعنی انسانی که توبه نطق حق دیگر بر آید و نیست شوند و این تفسیر است



**حکمت** به کس را الخ مکر قاضیان را بشیرینی الخ شیرینی کتاب است از رشوت و این شهرت دارد  
 قوله خرنه در الخ رشیدی گوید که خرنه یعنی میوه کلان و شیرین آید و خرنه یکسره خاص عربان که کافی القاموس  
 از روضه الاحسان معلوم میشود که خرنه در عربی یعنی هند وانه است و در بعضی شهرت و در نصاب گفته که یعنی  
 هند وانه است و فارسی تویت است و ترجمه این لفظ نطق شهرت دارد لیکن فاضل جلی در حواشی شرح  
 و تائید گوید بضم است بادل مانود از تحباب بضم یعنی سرتی چون فواشش عرب مردم را بگذرد و سبزه بچایب خود  
 می کشیدند بنای که مشتق است از اسم سبزه سبی شد قوله کتاب گلستان قوله روی سخن الخ یعنی در  
 ایشان است و حرف باینجا گفته می شود و مخاطب آنها اند قوله بر رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کرم  
 ماعلی الرسول الا البلاغ البین یعنی بر رساننده کتابی از رسانیدن نیست یعنی بر نهیها همین رساندن و  
 پس اگر قول کند سبزه والا خرنه

## الخطیب

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سبزه است که نیت و حقه فکلی را بگلها می زند کارنگ کوکب  
 چمن بند گردانید و محمد عید و تقیاس چمن پیرای را رواست که سبزه روضه ارضی را با بارگون ناگون  
 مخلوقات و اشجار و قلمون عجاایات خیالنا این حقه آب و رنگ مانگی در رنگ و ریشه سبزه و سبزه  
 و دانید سبزه چمن گلده های دور و درختیات آن گل سر سبز نبوت را دیده باد که باغبان حقیقتان  
 کن رنگان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات شادمان نو با ده گلین رسالت بشود که  
 گلکده دنیا و دینا بگی از گل اوست اما بعد به گلچیان ریاض علم و ادب تعجب نیست که کتاب  
**گلستان از جناب فیض حضرت شیخ صالح الدین سعدی اسکندری**  
 احسن البیان طرزه گلستان که روایع معانیش هزاران هزار و غنچه های و قافیه نکاتش در  
 سبب بگی بشیر است اگر سربایش را باب گلشن معانی خوانم چاست و در هر غنچه اش را گلستانه  
 نکات و انهم رواست سبزه شایسته کایت و حکمتش گما بشیر است و در هر گلشن نکته های نکات و  
 و معانی هزار و در هر سبزه چون انعام و شیش به طمان و متعلقان چنانکه باید گل نمی کند و بدو

آن دهن گلچین عالی به آسانی میرسد - بناء علیه نواده گلشن اخلاق و علم نونهال گلین تا وسیع و علم  
که گلشنانی فیوض آن نزد یکدود و درست - و نام نامی شان جناب نشی لوکلش و درست  
همیشه نقش بر جان علم است که دانشش کان فیض و کان علم است و میخواستند که نکست عطر بهر ش  
در مانع عالم و عالمیان ساری - و بهیوستا نهایی و لیستان جاری شود و فلند چن آرایان فرادیس  
علم یعنی کار پردازان مطبع با لطیف این کتاب مذرت امتساب پرداختند که شرح گلستان است  
و نام گل پریش گلچینان از تفتیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان سباز زبان دانی را آبرو  
سبب المیرین گلچینان آرزو در ضوان اندر علیه که بهر تخته گل پریش تشنه گیش فنیافا که  
و نخل و رمان باغچه انهار و در نشا خنار عبارت گیش جلوه معانی آبدار و صدق جنبه شمس  
من چنم الا نهار - سخن به چنان که بلبل شیدا صفات و خوبیهای گل میداند و بهمان دش خان آرزو  
صل غنچه های دلبسته و قافیه سعدی می فسد و می خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی  
بفهم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که نکست گل قرم شبام سلسله و احسان که کتیا  
رنگ سار و صندر ضوان بهاه فروی شسته همیشه کاپور در گلزار و طبع به گل افشانی مالا کلام رنگ تمام خیرت  
قطعه باریخ طبع از طبع و قفا و آغا علی نقی صاحب المختص به غنچه

گفت چون شرح گلستان مطبوع	معدن فیض گلچینان بین
بهست مطبع چو ابر نیسان	ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	از رنگ صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنچه	شد گل آرزو خنیا بان بین

R:  
۸۹۴۵۵۳

CALL NO. [ ۸۲۲ آ ACC NO. ۱۳۶۴۴

AUTHOR آرزو سراج الدین علی خان

TITLE خیابان شرح گلستان

G01.02.02 G14.02.02	<div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <span>۸۹۱۵۵۵۳</span> <span>۲۲۵۱۵</span> </div> <div style="text-align: center;">۱۳۶۴۴</div> <div style="text-align: center;">خیابان شرح گلستان</div>
------------------------	---

Date	No.	Date	No.
G01.02.02 7/15			
G14.02.02 7/15			



**MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES :**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

